
رسول تُرک
آزاد شده امام حسین (ع)
محمدحسن سیف‌اللهی

بسم الله الرحمن الرحیم

رسول ترک ، آزاد شده امام حسین (علیه السلام)

نویسنده:

محمد حسن سیف اللهی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رحلت ---------- ۱۲۰

رسول ترک آزاد شده امام حسین علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : سیف اللهی محمدحسن ۱۳۵۱ - عنوان و نام پدیدآور : رسول ترک آزاد شده امام حسین علیه السلام محمدحسن سیف اللهی مشخصات نشر : قم مسجد مقدس صاحب الزمان (جمکران ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری : [۲۰۷] ص : مصور، عکس شابک : ۲۰۰۰۰ریال : ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۶۴-۷ ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ سوم) ؛ ۶۰۰۰ ریال (چاپ چهارم) ؛ ۱۲۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم) ؛ ۱۷۰۰۰ ریال (چاپ دوازدهم) ؛ ۲۰۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم) یادداشت : چاپ دوم زمستان ۱۳۸۰. یادداشت : چاپ سوم زمستان ۱۳۸۱ . یادداشت : چاپ چهارم ۱۳۸۲ . یادداشت : چاپ یازدهم: زمستان ۱۳۸۶. یادداشت : چاپ دوازدهم: تابستان ۱۳۸۷. یادداشت : چاپ سیزدهم : زمستان ۱۳۸۷ . موضوع : دادخواه خیابانی رسول ۱۲۸۴ - ۱۳۳۹ موضوع : مداحان شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره : BP۲۶۱/۸۵ /د۲ س۹ ۱۳۷۹ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۷۵۷ شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۲۵۵۲۲

مقدمه

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

نوشته ای را که پیش رو دارید سرگذشت و ماجرای مردی عاشق و شیداست. مردی که بسیاری از حالت های جذبه و شوریدگی هایش همچنان در حافظه و سینه بسیاری از بازاری ها و مردمان قدیمی و پا به سن گذاشته تهران باقی و زنده است. مردی که یاد و خاطره اش هنوز از سرِ زبان های بسیاری از اهالی محلّه های قدیمی تهران به خصوص محلّه های اطراف بازار تهران نیفتاده است. در این سال که سال ۱۳۷۹

هجری شمسی است و این نوشتار برای اولین بار به چاپ می رسد، هنوز مردان و زنان زیادی را می توان پیدا کرد که هم چنان صورت و چهره مردی را در یاد و در خاطره دارند که در روزهای تاسوعا و عاشورا فقط مشاهده حالت و قیافه او هر بیننده ای را منقلب و محزون و گریان می کرد.

آن مرد، عاشقی بود که بر حَسب ظاهر تمرینِ عشق نکرده بود. او عارفی بود که سیر و سلوک نکرده بود. او واصلی بود که ریاضت نکشیده بود. شاید برای بعضی ها باور کردنی نباشد، امّا او توبه کننده ای بود که به یک باره عاشقی دلسوخته شده بود. او به یک باره عبدی متّقی و پرهیزگار و انسانی مهذّب و نمونه و مثال زدنی شده بود. او به یک باره از همه نفسانیات و لذّت های پوچ و بی ثمره دنیا دل بریده و خدا پرستی واقعی شده بود و به راستی که او یک شبه رهِ صد ساله پیموده بود. و تو ای خواننده عزیز همه این ادّعاها را قبول و باور خواهی کرد، زیرا که او آزاد شده امام حسین علیه السلام بود. او نظر شده جگر گوشه زهرای مرضیه علیها السلام بود. او کشش و جذبه ولایت به جانش افتاده بود.

تو مپندار که مجنون سرِ خود مجنون گشت از سَمَک تا به سهایش کششِ لیلا برد

من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه ذرّه ای بودم و مِهر تو مرا بالا برد

من خَس بی سر و پایم که به سیل افتادم او که می رفت مرا هم به دل دریا برد

جام صهبا زکجا بود مگر دست که بود

که درین بزم بگردید و دل شیدا

برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود

که به یک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد

خودت آموختی ام مِهر و خودت سوختی ام با بر افروخته رویی که قرار از ما برد(۱)

او یکی از نجات یافتگان ویژه کشتی نجات شده بود. در واقع باید گفت که قهرمانِ این نوشتار یکی از جلوه های هنرنمایی های امام حسین علیه السلام بود که به یک باره از منجلاب یکی از طوفانی ترین عرصه های دنیاپرستی و غفلت و شرارت نجات یافته بود و سپس در کشتی نجات حسین علیه السلام نام و نشانی پیدا کرده بود که:

اِنّ الحسین مصباح الهدی و سفینه النَّجاه(۲)

پیغمبر خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: همانا حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است.

در این سال که سال ۱۳۷۹ هجری شمسی است و همه مراحلِ تحقیقات، نگارش و انتشارِ سرگذشت و یادنامه آن نجات یافته و عاشقِ دلسوخته امام حسین علیه السلام در این سال صورت پذیرفته است، درست چهل سالِ شمسی از زمان رحلت آن مرد می گذرد که شاید هم، حکمت و سرّی در کار است تا در این چهلمین سالِ وفات آن عاشق دلسوخته، نام و یاد او ثبت و مکتوب شود. و اللّه عالم.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

ماجرای توبه رسول

باز هم ماه محرّم از راه رسیده بود و تمام محلّه های تهران همانند محلّه های همه شهرها و روستاهای شیعه نشین، جنب و جوشی خاص پیدا کرده بود. مرد و زن، کوچک و بزرگ، دارا و نادار علاوه بر اینکه خودشان لباس های مشکی بر تن کرده بودند، در و دیوارهای خانه ها و محلّه هایشان را نیز با پارچه هایی به رنگ لباس هایشان،

سیاه پوش کرده بودند.

در آن سال، در یکی از شب های دهه اول محرم مردی با ابهّت و قوی هیکل به سوی یکی از هیئت های اطراف بازار تهران در حرکت بود. آن مرد نامش رسول بود و چون اهلِ تبریز بود تهرانی ها به او رسول تُرک می گفتند. رسولِ تُرک آن شب نیز به سوی هیئت و جلسه روضه ای می رفت که مسئولین و بعضی از شرکت کنندگان در آن هیئت از اینکه رسولِ تُرک به هیئت و جلسه آنها می آمد بسیار ناراحت و ناخشنود بودند.

در این چند شبی که از ماه محرم گذشته بود رسول ترک هر شب در آن هیئت حاضر شده بود. او در این چند شب به همه نشان داده بود که نمی تواند مانند بسیاری از شرکت کنندگان و عزاداران در گوشه ای از مجلس آرام و ساکت بنشیند. او خودش را متفاوت از دیگران حس نمی کرد و فکر می کرد می تواند در آن جلسات هر کاری که هر یک از اعضای هیئت می کند او نیز انجام دهد. او حتّی بدش نمی آمد تا در نظم و ترتیب بخشیدن به مراسم عزاداری نیز دخالت کند. هر چند که همه حرکت ها و کارهای رسول با نوعی شلوغ کاری همراه بود، امّا به هیچ وجه اساس و ریشه این نارضایتی ها و دلخوری های اهل هیئت به خاطر این شلوغ کاری ها نبود. آنها از مرام و شخصیت رسول ناراحت بودند. آنها فکر می کردند که وجود و حضور چنین آدمی، هیئت و جلسه عزاداری و توسّل را از شور و اخلاص و صفا باز می دارد و حق هم در ظاهر با آنها بود، زیرا رسول آدمی قلدر و لات و لااُبالی بود.

او مردی بود که به فسق و زورگویی شهرت داشت. او یکی از قلدرهای شروری بود که گاه با مأموران کلانتری های تهران نیز به طور جدّی در می افتاد.

امّا رسولِ تُرک با تمام این گمراهی هایی که داشت، یک صفت و خصلت نیکو و عجیبی نیز داشت. او دوست داشت در ماه های محرّم در هر شکل و حالتی که هست در جلسه های سوگواری و روضه سرور آزادگان عالَم، حضرت حسین بن علی علیهما السلام شرکت کند. او نسبت به امام حسین علیه السلام بسیار بسیار مؤدّب بود. پدر و مادرش ارادت و محبّت به امام حسین علیه السلام را از سنین کودکی در جان و قلبِ رسول کاشته بودند.

او گاهی قبل از اینکه بخواهد به سوی جلسه روضه ای حرکت کند ابتدا دهانش را برای لحظاتی کوتاه در زیر شیرِ آب می گرفت و به خیالِ خودش دهانش را به این شکل آب می کشید تا دیگر نجس نباشد و آن گاه به سوی هیئت و جلسه روضه ای به راه می افتاد.

رسولِ تُرک آن شب نیز وارد هیئت شد. بسیاری از نگاه هایی که به او می افتاد محترمانه و مهربانانه نبود. مسئولِ هیئت هم که آدمی خوش سیما و با صفا بود، با دیدن و مشاهده رسول، ناراحت به نظر می رسید. آن شب نیز رسولِ تُرک به جمعِ عزاداران و اعضای آن هیئت پیوست و مشغول عزاداری و همنوایی با آنها شد. امّا دقایقی از آمدن و حضور رسول نگذشته بود که چند نفر از اعضای هیئت به دور مسئول هیئت حلقه زدند. از طرز نگاهشان پیدا بود که درباره رسول صحبت می کنند. بعد از دقایقی جوانی از میان آنها قد راست کرد و یک

راست به سوی رسول رفت. رسول با لبخند از او استقبال کرد. آن جوان مشغول صحبت با رسول شده بود و نگاه های بعضی از حاضران به آن دو خیره و معطوف گردیده بود. لحظاتی نگذشته بود که کم کم آثار ناراحتی و غضب در صورت و چهره رسول ظاهر گشت. رسول ساکت بود و فقط با ناراحتی به حرف ها و صحبت های آن جوان گوش می داد.

آن جوان که خود را فرستاده مسئول هیئت معرفی کرده بود، با صراحت و بدون هیچ ملاحظه و ترس و واهمه ای به رسول فهمانده بود که باید از مجلس بیرون برود و دیگر حق ندارد در هیئت و جلسه آنها شرکت کند.

معلوم بود که رسول ترک از اینکه او را از جلسه امام حسین علیه السلام بیرون می کنند به خشم آمده است. او از روی ناراحتی نمی توانست حرفی و سخنی بگوید. در حالی که خودش را کنترل می کرد به سختی از جایش بلند شد. برای لحظاتی سکوت و خاموشی بر مجلس سایه افکنده بود. در آن لحظات بعضی ها گمان می کردند که او الآن دعوا و جنجالی به راه خواهد انداخت، اما رسول ترک بدون هیچ شکایت و اعتراضی آنجا را ترک کرد و یک راست به سوی خانه اش حرکت نمود.

هرچند که رسول ترک آدمی بسیار قلدر و شرور بود، ولی ارادت و اعتقادش به امام حسین علیه السلام به اندازه ای بود که به او اجازه نمی داد تا از خادمان و ارادتمندان به امام حسین علیه السلام کینه و عقده ای به دل بگیرد و دعوا و زد و خوردی به راه بیندازد. با توجه به این خصوصیتی که رسول داشت شاید همه ناراحتی و غصّه این

بی احترامی و برخورد تـا قبـل از رسـیدن به خـانه از دلش بیرون رفته بود و شایـد آن شب زمانی که رسول بر روی رختخواب دراز می کشید و سـرش را بر روی بالش می گذاشت فقط در این فکر بود که از فردا در کدام یک از دیگر جلسه ها و هیئت های روضه امام حسین علیه السلام می تواند حضور یابد.

آن شب نیز مثل همه شب های خدا به پایان رسید و خورشید کم کم در حال بیرون آمدن بود. در همان ابتدای صبح که هنوز اغلبِ مردم از خانه هایشان بیرون نیامده بودند و شهر همچنان در سکوت و خلوت به سر می برد، دری باز شد و مردی از خانه اش بیرون آمد. از حالتش پیدا بود که به سوی انجام امری عادّی و روزمرّه نمی رود.

آن مرد به سویی می رفت که خـانه رسول ترک نیز در آن جـا قرار داشت. او به جلوی خـانه رسول رسـید و شـروع به در زدن نمود. رسول بـا شـنیدنِ صـدای در به فکر فرو رفته بود. در این اولین دقیقه هـای روز چه کسـی می توانست بـا او کاری داشـته باشد؟!

موقعی که رسول در را بـاز کرد، کسـی را در پشت در دیـد که به طور ناخودآگـاه نمی توانست از او راضـی و خشـنود باشـد. مردی که در پشتِ در ایسـتاده بود همـان مسـئول هیئت بود، همان کسـی که دیشب به رسول پیغام داده بود که دیگر نبایـد در هیئت و جلسه آنهـا شـرکت کنـد. همـان کسـی که دیشب رسول را از جلسه امـام حسـین علیه السـلام بیرون کرده بود. امّـا هم اکنون همه چیز وارونه و برعکس شده بود. رسول به محض باز کردنِ در، با یک احوالپرسی و مصافحه

بسـیار گرمی روبه رو شد. مسـئول هیئت در حالی که بر روی پنجه های پایش ایسـتاده بود و هیکل و جثه قوی و بلند رسول را در آغوش گرفته بود رسول را تند تند می بوسید و از او معذرت خواهی و طلب بخشش می کرد و رسول فقط مات و مبهوت، مسئول هیئت را تماشا می کرد. او از این برخوردهای دوگانه دیشب و امروز به حیرت و تعجّب آمده بود.

مسـئول هیئت بعـد از معذرت خواهی ها و دلجویی های فراوان، از رسول خواست تا او حتماً در شب های آینده در جلسه آنها شرکت کند و تمام اتفاقات و حرف های شب گذشـته را فراموش کند. مسئول هیئت نمی خواست بیش از این توضیحی بدهد و دلیل و علّت این تغییر نظر و رفتارش را بیان بنمایـد. زمانی که مسـئول هیئت می خواست خـداحافظی کند و برود رسول مانع از رفتنش شد. رسول می دانست که مسـئول هیئت بدون علّت و بیخودی عقیده اش تغییر پیدا نکرده است. او پافشاری و اصرار داشت تا علّت این تغییر را بداند.

مشاهـده یـک خواب و رؤیایی عجیب باعث شـده بود تا مسـئول هیئت از اینکه در شب گذشـته رسول را از جلسه امام حسـین علیه السلام بیرون کرده است به شدّت پشیمان و نادم بشود. امّا او گمان می کرد نباید همه خوابش را برای رسول تعریف کند. مسـئول هیئت در شب گذشـته در بخشـی از خوابش یـک چیزی دیده بود که بنا بر نظر و عقیده او بسیار خوب و نیکو بود ولی فکر می کرد که اگر آن را برای آدمی همچون رسول تعریف کند آن را درک نخواهد کرد و ناراحت و عصبانی خواهد شد.

ولی تقدیر و اراده خداوند

بر این تعلّق گرفته بود تا مسئول هیئت در آن اولین دقیقه های صبح و در همان جلوی خانه رسول همه رؤیا و خوابش را برای رسول بازگو کند. در آن لحظه، مسئول هیئت به هیچ وجه تصوّر نمی کرد و نمی دانست که او هم اکنون و در آن لحظات واسطه و رساننده یک پیام و دعوتی رمزدار از جانب امام حسین علیه السلام برای رسول ترک است. او عاقبت شروع به تعریف کردنِ رؤیای دیشبش کرد و رسول ترک نیز با دقت و کنجکاوی به صحبت های او گوش می داد.

مسئول هیئت در شب گذشته در عالم خواب دیده بود در شبی تاریک در صحرای کربلا قرار دارد. او در خواب دیده بود که خیمه ها و یاران و اصحاب امام حسین علیه السلام در یک طرف می باشند و یاران و خیمه های لشکریان یزید (لعنه اللّٰه علیهم اجمعین) در سویی دیگر. مسئول هیئت تصمیم می گیرد برای مشاهده اوضاع و احوال خیمه های امام حسین علیه السلام به سوی خیمه های آن حضرت حرکت کند. هنوز بیشتر از چند قدم بر نداشته بود که ناگاه متوجه می شود سگی در حال پاسبانی و نگهبانی از خیمه های امام حسین علیه السلام است. آن سگ با پارس ها و حمله های جسورانه اش به هیچ غریبه ای اجازه نمی داد به خیمه های امام حسین علیه السلام نزدیک شود.

مسئول هیئت قدم برمی دارد و با احتیاط به سوی خیمه های سیدالشهداء حرکت می کند ولی آن سگ به سوی او نیز حمله ور می شود و با سماجت مانع از نزدیک شدن وی به خیمه های حسینی می گردد. مسئول هیئت در آن تاریکی و ظلمت شب با آن سگ درگیر می شود و می خواهد خودش را به خیمه ها برساند. او به سختی و

با کوشـش و تلاش زیادی در حال رها شدن از آن سگ بوده است که ناگهان با نگاه به سر و کلّه آن سگ متوجه یک منظره بسیار عجیب و غریبی می گردد. مسئول هیئت با گریه و اشک به رسولِ ترک می گوید:

«... رسول! من در حالی که با آن سگ رو در رو شـده بودم یک دفعه متوجه مسـئله عجیبی شـدم، من ناگهان متوجه شـدم که سر و صورتِ آن سگ، سـر و صورت توست، این سـر و کلّه تو بود که بر روی هیکل و بـدن آن سگ قرار داشت؛ رسول! در واقع این تو بودی که در حال پاسداری از خیمه های امام حسین علیه السلام بودی ...»

عجب صـبح زیباوعجب لحظه نابی بود، عجب شب قدری بود . . . هر چند زمانی که رسول ترک را از هیئت بیرون می کردند و او در مقابـل آن جور و جفـا فقط صبر پیشه کرد شب بود، هرچنـد که مسـئول هیئت خوابش را در شب و شایـد هم در وقت سحر مشاهده کرده بود و هر چند که مسئول هیئت در خوابش دیده بود که در ظلمت شب به سوی خیمه های امام حسین علیه السـلام می رود و در ظلمت شب سـر و کلّه رسول را بر روی پیکر سگِ نگهبان خیمه ها دیده بود، اما زمانی که مسئول هیئت این خواب را در جلوی خـانه رسول تعریف می کرد ماه رمضان نبود بلکه ماه محرم بود؛ شب نبود و یکی از روزهای دهه اول محرم بود. اما در حقیقت از زاویه نگاه عارفان و سالکان، آن روز صـبح، شب قدری برای رسول ترک بود. در آن صبح زیبا و در آن

شب قـدر، همه مقـدّرات رسول به یک باره زیر و رو شـد و انقلابی شـگفت و باور نکردنی در رسول به جوشـش آمـد و یک شیـدایی و سوختگی ای به جانِ رسول ترک افتاد. او به یک باره اسـیر سـرِ زلف امام حسـین علیه السـلام شد و دیگر هر چه بر زبان می آورد شهد و شکری سوزان بود.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلّی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند

چون من از عشق رخش بیخودوحیران گشتم خبر از واقعه لات و مناتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوش دل چه عجب مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

بعد از این روی من و آینه حُسن نگار

که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد

که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند

این همه شهد و شکر کز سخنم می ریزد

اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

کیمیایی است عجب بندگی پیر مغان خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند

به حیات اَبد آن روز رساندند مرا

خط آزادگی از حسّ مماتم دادند

عاشق آن دم که به دام سر زلف تو فتاد

گفت کز بند غم و غصّه نجاتم دادند

شِکَر شُکر به شکرانه بیفشان ای دل که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند

همّت حافظ و انفاس سحرخیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

رسول ترک بعد از شنیدنِ رؤیای مسئول هیئت، شروع به گریه و زاری می کند، او ناله کنان، تند تند از مسئول هیئت می پرسیده است: «... راست می گویی یعنی

واقعاً من سگ نگهبان خیمه های امام حسین علیه السلام بودم؟...» و سپس بعد از درآوردن صدای سگ ها با شور و وَجْدی آمیخته به گریه و اشک فریاد می کشیده است: «از این لحظه به بعد من سگِ حسینم... خودشان مرا به سگی قبول کرده اند...»

در آن لحظه همه وجودِ رسول ترک مملوّ از عشق حسینی شده بود؛ عشقی عمیق و واقعی و او به سبب این عشق به یک توبه واقعی دست یافته بود؛ توبه ای نصوح و همیشگی. او از آن روز و از آن لحظه به بعد یکی از شیداترین و دلسوخته ترین دلداده ها و ارادتمندان به امام حسین علیه السلام محسوب می شد به گونه ای که از آن روز به بعد هر سخنی که از زبان و لب های او درباره امام حسین علیه السلام بیرون می آمد هر شنونده ای را گریان و منقلب می کرد.(۳)

من که ره بردم به سوی گنج بی پایان دوست صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم و این چنین شد که رسول ترک به یک باره توبه کرد و زندگی جدیدی را با صدوهشتاد درجه تغییر و تحوّل برای بقیه عمرش در پیش گرفت.

او سال های سال با عشق ومحبّت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نفس کشید و با ایمانی محکم و راسخ در کمال پاکی و پرهیزکاری زندگی کرد. او در این سال های پاکی، علاوه بر اینکه اهتمام و تقید به ترک محرمات و انجام واجبات داشت تا آن جایی هم که می توانست به فکر جبران سال های قبل از هدایت و توبه اش نیز بود.

امّا همه این حرف ها در یک طرف و عشقی که در جان و قلب رسولِ ترک افتاده بود در طرفی

دیگر.

از عشقِ من به هر سو در شهر گفت و گوهاست من عاشقِ حسینم این گفت و گو ندارد(۴) رسول ترک یکی از عاشقان شگفت و مثال زدنی برای تاریخ شده بود. او یکی از جلوه های عشق شده بود. از آن به بعد برای کسانی که رسول ترک را می دیدند و می شناختند کلمه عشق معنای پیچیده و ناشناخته ای نداشت. همه آنها با نگاه کردن به رسول ترك معنای عشق را کم و بیش می توانستند درک و احساس کنند.

آنان که خاك را به نظر كیمیا كنند

آیا بُوَد که گوشه چشمی به ما کنند

زندگی نامه

نگاهی کوتاه به زندگی نامه و شخصیت حاج رسول دادخواه خیابانی معروف به «رسولِ تُرک»

در روز پنجم اسفند سال ۱۲۸۴ هجری شمسی در محلّه خیابان که یکی از محلّه های قدیمی شهر تبریز می باشد کودکی چشم به جهان گشود که نامش را رسول گذاشتند و بعدها نام این محله (خیابان) و اسم شهری که آن کودک در آن متولّد شده بود به عنوان قسمتی از اسم و فامیلی آن مولود بر روی سنگ قبرش حک گردید، یعنی با نام حاج رسول دادخواه خیابانی تبریزی. (۵)

نام پدرش مشهدی جعفر بود و مادرش نیز آسیه خانم نام داشت. آسیه خانم زنی بسیار مظلوم و آرام بود و آن طوری که دخترش (ربابه خانم) تعریف می کرد او یکی از زن های پاکدامنی بوده است که در جلسه های روضه امام حسین علیه السلام بسیار گریان می شده و زیاد اشک می ریخته است. بنابر این رسول ترک در دامان مادری که با عشق و با گریه بر امام حسین علیه السلام به فرزندانش شیر می داد بزرگ شد امّا بازی های روزگار کم کم رسول را در سنین جوانی به راه های خلاف کشانید به خصوص بعد از سنین بیست و چهار

پنج سالگی که او مجبور شد شهر و دیارش تبریز را رها کند و به تهران بیاید.

نمی دانم آیا لازم است تا به سرگذشت و قصّه هایی از دوره قبل از توبه رسول نیز پرداخته شود یا نه؟ به نظر می رسد که بهتر است به طور کلّی کاری به گذشته و به دوره قبل از توبه رسول ترک نداشته باشیم، زیرا مگر نه این است که خداوند در بخشی از سوره فرقان بعد از آنکه گناهکاران را به عذابی جاودان تهدید می کند در آیه ۶۹ می فرماید:

اِلَّا مَنْ تَابَ وَ امَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صَالِحاً فَاوُلئِکَ یبَدِّلُ اللَّهُ سَیئاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ کَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحیماً

مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عملِ صالح انجام دهد که خداوند گناهان این گروه را به حسنات تبدیل می کند و خداوند آمرزنده و مهربان است.

و مگر هشتمین جانشین و خلیفه پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم امام علی بن موسی الرضاعلیه السلام به ریان بن شبیب نفرمود که گریه بر امام حسین علیه السلام تمام گناهان را محو و نابود می سازد؟

«...از ریان بن شبیب روایت شده است که گفت: دریک روزی که اولین روز از ماه محرّم بود به خدمت امام رضاعلیه السلام مشرّف شدم. آن روز امام رضاعلیه السلام از من پرسید: ای پسرِ شبیب! آیا شما امروز روزه هستی؟

من عرض کردم: نه آن حضرت فرمود: به درستی که امروز همان روزی است که زکریای پیغمبر به سوی خدای عزَّوجلَّ دعا کرد و درخواست نمود که: پروردگارا از روی لطفت، به من یک ذرّیه و فرزندی پاک و طاهر عطا بفرما که فقط تو شنونده و برآورنده دعاها و حاجات هستی.

و

خداونـد دعـای زکریا را اجابت کرد و به فرشـتگانش امر کرد تا آنها به حضـرت زکریا در همان حالتی که در محراب به نماز ایستاده بود ندا دادند که:

ای زکریا! خدای متعال تو را به ولادت یحیی مژده و بشارت می دهد.

پس هر کس در اولین روز از ماه محرّم روزه بگیرد و سپس از خدای متعال چیزی بخواهد همانا خداوند، دعای او را مستجاب خواهد کرد همان طوری که دعای حضرت زکریاعلیه السلام را مستجاب کرد.

سپس امـام رضـاعلیه السـلام فرمود: ای پسرِ شبیب! به درستی که محرّم همان ماهی است که حتی کسانی که در گذشـته و در قبـل از اسـلام نیز زنـدگی می کردنـد به خـاطر احترامی که به این ماه می گذاشـتند ظلم و قتل و کشـتار، در این ماه را به کلّی ممنـوع و حرام می دانسـتند. امّـا این قوم و امّت نه بنـا بر روش و سـیره اجـدادشان به احـترام و حرمت این مـاه توجّه و اعتنـایی کردنـد و نه به شأن و حرمت پیغمبرشان توجّه و اعتنایی کردنـد و بـدون هیچ گونه ملاحظه و تردیدی فرزند و ذریه پیغمبرشان را در این مـاه کشـتند و اهلِ حرمش را به اسارت گرفتنـد و اموالش را به غارت بردنـد که خداونـد هیـچ گاه از گناه های آنها نگذرد و آنها را تا ابد نیامرزد.

ای پسـر شـبیب! هرگـاه در حـالتی بودی که به علّت امر و موضـوعی گریه ات گرفته است پس این اشـک هـای خودت را فقط برای حسـین بن علی بن ابیطالب علیهم السـلام بریز. برای آن عزیزی که او را همانند گوسـفند سر بریدند و همراه با او، هیجده مرد از اهل بیتش را نیز به

قتل رساندند. آن کشته شدگان و مردانی که بر روی همه زمین شبیه و مانندی نداشتند. این اشک ها را برای آن عزیزی بریز که به خاطر کشته شدن و قتلش همه آسمان ها و زمین به گریه درآمدند و چهار هزار فرشته و ملک برای نصرت و یاری کردن به او به سوی زمین شتافتند اما او را مقتول و جان باخته یافتند. پس آن فرشتگان پریشان و غبار آلود بر سر قبر و تربت حسین علیه السلام تا قیام و ظهور قائم آل محمدعلیهم السلام در همان جا خواهند ماند و از انصار و یاورانش خواهند شد و شعارشان نیز این است که «یالثارات الحسین».

ای پسر شبیب! بدان که پدرم از پدرش و او از جدّش روایت کرده است: زمانی که جدّم حسین علیه السلام کشته شد از آسمان خون و خاکی سرخ رنگ شروع به باریدن کرد.

ای پسر شبیب! هرگاه برای حسین علیه السلام به گریه افتادی بدان که به محض اینکه اشک های تو بر گونه هایت سرازیر شود همه گناهانت چه کوچک و چه بزرگ و چه کم و چه زیاد همه را خداوند ببخشاید و بیامرزد.

ای پسر شبیب! اگر دوست داری و می خواهی که همراه با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در بناها و ساختمان های بهشتی ساکن شوی پس بر قاتلان حسین لعنت بفرست.

ای پسر شبیب! اگر دوست داری و می خواهی ثوابی را که شهیدان و کشته شده های با حسین علیه السلام برده اند تو نیز داشته باشی پس هرگاه و هر زمان که به یاد حسین علیه السلام افتادی بگو:

یا لَیتَنی کُنتُ مَعَهُم فَأَفُوزُ فُوزاً عَظیماً

ای کاش من هم با آنها بودم و به آن فوز

عظیم رسیده بودم.

ای پسر شبیب! اگر دوست داری و می خواهی که با ما اهل بیت علیهم السلام در مقامات و درجه های بالای جِنان سیر کنی پس به خاطر سرور و شادی های ما شاد و مسرور باش و همراه با اندوه و ناراحتی های ما محزون و ناراحت باش. و بر تو باد که در دوستی و ولایتِ ما ثابت قدم و راسخ باشی زیرا که اگر کسی سنگی را نیز دوست داشته باشد همانا خداوند او را در روز قیامت با همان سنگ محشور خواهد کرد. (بحار الانوار جلد۴۴ صفحه ۲۸۵ و ۲۸۶)

بنا بر این ما فقط رسولِ ترکی را می شناسیم که پاک و طاهر شده بود و از عاشقان امام حسین علیه السلام بود و فقط به همین اندازه اشاره می شود که رسول ترک بعد از آن که در سال هایی از عمرش اهل نافرمانی و غفلت از خدای خویش بوده است عاقبت همان طوری که در صفحه های قبل خواندید در یکی از ماه های محرّم، آن واقعه و مرحمت و دعوت ولایتی و معنوی برایش پیش می آید و او را به شدّت دگرگون می سازد. امّا باید توجه داشت که این عنایت و لطفی را که آقا اباعبداللّه الحسین علیه السلام به رسول ترک مبذول و مرحمت داشته است بی حساب و کتاب و بی دلیل و بهانه نیز نبوده است.

جناب آقای حاج میر حسن قدس حسینی یکی از پیرمردهای با سابقه هیئت مسجد شیخ عبدالحسین معروف به مسجد آذربایجانی های بازار تهران در حالی که اسم و یاد رسول ترک او را به شدّت منقلب کرده بود و قطره های اشک به دور چشم هایش حلقه زده بود بعد از آنکه تندتند چند بار

تکرار می کرد: «السلام علیك یا اباعبداللَّه السلام علیك یا اباعبداللَّه...» توضیح می داد و می گفت:«این رسول در همان دوره و سال هایی که هنوز توبه نکرده بود و از معصیت و گناه اجتناب و پرهیز نداشت، در آن سال ها نیز با خلوص نیت و فقط برای خاطر امام حسین علیه السلام در جلسات شرکت می کرد تا این که این نیت پاک و صدق و صفای او سبب شد که او توبه نصوح و واقعی بکند و عاقبت به خیر بشود.»

حاج میر حسن قدس در ادامه صحبت هایش در حالی که هم چنان به شدّت گریه می کرد می گفت: «من در طول عمرم، هم حاج رسول را دیده ام و هم بر عکسش فردی را نیز دیده ام که با آن که از کودکی در هیئت ها بود ولی متأسفانه چون اخلاص و نیتی پاک نداشت خداوند او را به وضعیتی دچار کرد که خداوند به هیچ کس نصیب نکند».

پس اگر ما بخواهیم هیچ نظری به گذشته و به دوره قبل از توبه رسول ترک نداشته باشیم باید در واقع روز تولّدِ او را نیز از همان روزی به حساب بیاوریم که آقا امام حسین علیه السلام به بهانه آن خواب و رؤیای ناظم و مسئول هیئت، آتشی به جان رسول ترک می اندازد و او را به جرگه عاشق هایش وارد می سازد.

مژده بده مژده بده یار پسندید مرا

سایه او گشتم و او برد به خورشید مرا

جانِ دل و دیده منم، گریه خندیده منم یارِ پسندیده منم، یار پسندید مرا

رسولِ ترک بعد از توبه و بازگشت به صراط مستقیم یکی از گریه کنندگان و دلسوخته هایی می شود که بسیاری از پیرمردهای هیئت های قدیمی تهران چه از فارس ها و چه از

ترک ها با قاطعیت می گویند که«بعد از او هنوز نظیرش نیامده است».

یکی از شدیدترین و چشمگیرترین جلوه های گریه های رسول ترک در روزهای دهه اوّل محرّم به خصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا بوده است. در روزهای تاسوعا و عاشورا در میانِ دسته های هیئت های آذربایجانی ها که گاه به طول دو سه کیلومتر می رسید، رسول ترک با ناله ها و ضجّه های جانسوزش در انتهای آن دسته ها حرکت می کرد و غوغایی برپا می کرد.

می گویند: بسیاری از مردم گاه فقط به انتظار می ایستاده اند تا گریه ها و ناله های رسول را تماشا کنند.

همه آنهایی که رسول را در آن روزهای تاسوعا و عاشورا دیده اند می گویند: زمانی که رسول ترک، گریان و نالان از جلوی جمعیت عبور می کرد صدای ناله و گریه مرد و زن و پیر و جوان نیز به هوا برمی خاست.

می گویند: یک بار زمانی که رسول ترک در حال خواندن نوحه ای ترکی بوده است عدّه ای از زن ها و مردهای فارسی زبان که در گوشه ای از بازار به تماشای او ایستاده بوده اند به قدری منقلب و محزون می شوند که صدای گریه و ناله های آنها نیز در فضای بازار می پیچد. در این هنگام رسول ترک رو به آنها می کند و از آنها می پرسد:

مگر شماها متوجه معنای حرف های من شدید؟

بعضی از آنها جواب داده بوده اند: ما ترکی نمی فهمیم ولی از حالت های تو به خوبی متوجه می شویم که الآن از چه داری می خوانی و ما از حالت های تو عمقِ مصیبت را احساس می کنیم!

آقای حاج ناصر کدخدایی یکی از فرش فروش های قدیمی بازار تهران می گفت: «من نه ترک هستم و نه با حاج رسول رفاقتی داشته ام بنابر این نمی توانم نسبت به او تعصّبی داشته باشم. امّا واقعاً می گویم

که در آن زمـان در روزهای تاسوعا و عاشورا بسـیاری از افراد فقط برای تماشای دسـته رسول ترک به بازار می آمدنـد. او هر زمزمه و حرفی را که می زد چـون از درون دلش بـود همه را به گریه می انـداخت. او یـک حـالت هـایی داشت که به خـوبی معلوم بود اگر صدای یاری امام حسین علیه السلام را می شنوید فوری برای یاری به پا می خاست».

آقای حاج سید اسماعیل زری باف که او نیز فارسی زبان و یکی از سرشناس های بازار تهران می باشد می گفت:« حاج رسول یک آدمی بود که گاهی با یک جلسه عادی مردم را به شدّت به گریه می انداخت و بسیاری از مردم در روزهای محرّم گاهی تا ساعت سه، چهار بعدازظهر در بازار به انتظار می ایستادند و صبر می کردند تا دسته رسول ترک از راه برسد و عزاداری های او را تماشا کنند».

رسول ترک آن چنـان در عشق و محبّت و ارادت به مولا یش آقا اباعبـداللّه الحسـین علیه السـلام ذوب شـده بود که گاهی در جلسه های روضه به خصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا به انـدازه ای منقلب و بی تاب می شده که همچون مادرهای جوان مُرده، هماننـد دیوانه ها می شـده است. به همین دلیل او در میان بسـیاری از دوسـتان و رفقایش به خصوص در بین بسـیاری از آذربایجانی ها به «حاج رسول دیوانه» نیز معروف می باشد.

می گویند حاج رسول دادخواه خیابانی تبریزی معروف به رسول ترک در بسیاری از مواقعی که از شدّت گریه و زاری از خود بیخود می شده و گاهی نیز قبل از اینکه شـروع به خواندن نوحه یا روضه ای بنماید، با صدای بسـیار حزین و جانسوز وبا همان لهجه زیبای ترکی اش این یک بیت را می خوانده است:

گویند خلایق

که به دیوانه قلم نیست(۶)

من گشتم و دیوانه توکّلت علی اللّه آقای سید علی زعفرانچی می گفت:«من در رابطه با اینکه به حاج رسول، دیوانه امام حسین می گفتند یک صحنه ای را هیچ وقت فراموش نمی کنم. خوب یادم هست در یکی از روزهای عاشورا که هنوز من بچّه بودم، مرحوم پدرم، آقای حاج سید محمد زعفرانچی، که از دوستان و رفقای حاج رسول بود مرا با خودش به بازار و به میان دسته هیئت های آذربایجانی برد. بعد از مدّتی حاج رسول نیز از راه رسید. او آن روز در یک حالت بسیار پریشان و اندوهگینی بود که برای من بسیار عجیب و وحشتناک بود. آن روز حاج رسول تا پدرم را دید به سوی او آمد که در این هنگام من به قدری ترسیدم که فوری به سوی پدرم پناه بردم و محکم او را چسبیدم. مرحوم پدرم که از علّت ترس و اضطراب من آگاه شده بود مرا نوازش کرد و گفت: نترس آقا سید علی! نترس این آقا دیوانه نیست و با تو کاری ندارد او دیوانه امام حسین علیه السلام است!».

هر که از عشقِ تو دیوانه نشدعاقل نیست عاقل آن است که از عشقِ تو دیوانه شود

آقای حاج حمید واحدی یکی از همشهری ها و یکی از بازاری های تهران با یک صفا و حزن و اندوهی خاص می گفت: «حاج رسول یکی از عاشق ها و دیوانه های حسینی بود؛ واقعاً دیوانه امام حسین علیه السلام بود. وقتی او مشغول گریه و زاری می شد انگار قیافه او را، شکل و نقشه صورت او را، به دیوانگی و عاشقی امام حسین علیه السلام نقش بسته بودند. یعنی اگر گاهی که او به طور مثال

در روزهای تاسوعا و عاشورا با مشت بر سرش می زد هر کسی که این حالت را می دید برایش جلف و زننده نبود. همه او را عاشق و دیوانه حسین علیه السلام می دیدند.

هرکس او را می دید منقلب می شد. او در عزاداری ها هر کاری که می کرد برای کوچک و بزرگ و زن و مرد و پیر و جوان گریه آور بود، حتی اگر کسی تا آن موقع برای امام حسین علیه السلام اشکی نریخته بود، زمانی که حاج رسول را در حال گریه و ناله می دید او هم به گریه می افتاد. خدا رحمتش کند موقعی که با مشت بر سرش می زد و این شعر را می خواند:

گویند خلایق که به دیوانه قلم نیست من گشتم و دیوانه توکلت علی اللّه در این لحظات مرد و زن جیغ می کشیدند و گریه می کردند.»

حاج حمید واحدی همانند بسیاری از دوستان و رفقای رسول ترک اشاره می کرد و می گفت:«وقتی آدم در یک جلسه روضه ای شرکت می کند گاهی شاید ده دقیقه طول بکشد تا حالی برای گریه کردن پیدا بکند امّا وقتی در مقابلِ ما، اسم و نام حاج رسول دیوانه برده می شود فوری ما را به یاد مظلومیت و عشقِ امام حسین علیه السلام می اندازد و برای ما یک حالت حزن و سوگواری حاصل می شود.»

و به راستی که معلوم نیست رسول ترک چگونه می نالیده است و چگونه با ضجّه های جانسوزش می سوخته است که همه آنهایی که ضجّه ها و حالت های عاشقانه او را دیده اند به محضِ ذکر نام و یاد رسولِ ترک، بلافاصله به یاد آقا و مولای رسول ترک، حضرت ابا عبد اللّه الحسین علیه السلام می افتند.

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا

کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامی است ز من بر من و باقی همه اوست آقای حاج سید احمد حسینی تقویان، یکی از بانی های اصلی و از اعضای هیئت امنای مسجد حضرت امیرعلیه السلام واقع در خیابان کارگر شمالی است. آقای تقویان سال های زیادی با رسول ترک رفاقت و دوستی داشته است. ایشان می گفت: «حاج رسول یک حسینی واقعی بود، خدا رحمتش کند. او به اندازه ای پاک و باتقوا شده بود که ما نمی توانستیم باور کنیم که او در جوانی و در سال هایی از عمرش آدمی غافل و جاهل بوده باشد. او در عین اینکه مردی خشن به نظر می رسید ولی آدمی بسیار پاک و وارسته بود. زمانی که ماه مبارک رمضان از راه می رسید او به کلّی مشغول عبادت می شد و خیلی از کارهایش را تعطیل می کرد و کمتر به بازار و به حجره و مغازه اش می رفت.»

آخرین نکته ای که در این قسمت باید به آن اشاره شود مربوط به روضه خوانی های رسول می باشد. رسول ترک به هیچ وجه به طور رسمی نوحه خوان و یا مدّاح نبوده است، بلکه او گاهی در وسط جلسه های روضه، زمانی که اشعار ونوحه های خوب و پرمحتوایی خوانده می شده و یک لطایف و نکته های تکان دهنده و آتش افکنی بر قلبش جاری می شده، برمی خاسته و آن نکات را با زبان و بیانی بسیار مؤثر و منقلب کننده بیان می کرده است که البته گاهی این شرح و تفسیرهای رسول تا ساعت ها به درازا می کشیده است و همه نوحه خوانی ها و مرثیه سرایی های دیگر را تحت الشعاع قرار می داده است!

چند تذکر

۱- این فصل شامل چهل

قضیه و خاطره از صفات و حرف ها و حالات رسول ترک می باشد. این چهل خاطره، اغلب با مراجعه به خاطرات افرادی است که خودشان بدون هیچ واسطه ای ناظر و شاهد بر این قضایا و اتفاقات بوده اند و تنها تعداد کمی از این خاطرات با واسطه و به نقل از گفته های دیگران جمع آوری شده است.

۲- همه این خاطرات فقط مربوط به زمان پاکی و دوره عاشقی و جذبه رسول ترک می باشد.

۳- معروف است که می گویند حضرت زهراعلیها السلام در یک رؤیایی به یک مؤمنی فرموده بودند: « مانند ترک ها عزاداری و روضه خوانی کنید»

و این جمله حضرت زهرا علیها السلام شاید بهانه خوبی باشد تا ما نیز از آن عاشق دلسوخته با نام رسول ترک یاد کنیم. بنابر این در ادامه این نوشتار نیز از نام رسول ترک استفاده خواهد شد مگر این که خاطره ای از قول دوستانش به طور مستقیم نقل شود که در این صورت عبارتی را که آنها خودشان به کار می برند ذکر خواهد شد که آذربایجانی ها به طور معمول با نام حاج رسول از او یاد کرده اند.

۴- محتوای این خاطرات بسیار متنوّع و متفاوت است، بعضی از آنها را می شد به عنوان صفات اخلاقی و بعضی را به عنوان حالات و بعضی را به عنوان کرامات و بعضی را به عنوان نصایح تقسیم بندی کرد، ولی به نظر رسید بهتر است همه این خاطرات به همین شکل و به صورت چهل خاطره به دنبال هم و در کنار هم آورده شود.

۵- تا آن جا که امکان داشته است به منظور انتقالِ معنا و مفهومی که ناقلان و گوینده های خاطرات در نظر داشته اند، از

ساده نویسی و ویرایشی که هم وفادار و هم گویا و هم راضی کننده سلیقه جوان های عزیزمان باشد در حدّ امکان استفاده نشده است.

۶- در تعدادی از این خاطرات به بعضی از نوحه ها و روضه های حادثه کربلا اشاره هایی خواهد شد که به همه برادران و خواهران نوجوان و جوانم یادآوری و گوشزد می کنم هنگامی که این گونه از خاطرات را مطالعه می فرمایند به صورت عادی به مطالعه نپردازند و لااقل با نوعی تباکی(شبیه به گریه کنندگان و عزاداران شدن) این قسمت های کتاب را مطالعه بفرمایند.

خاطره اول

روز تاسوعا و برخورد با یک افسر عالی رتبه ساعاتی مردّد بودم که از میان خاطراتی که جمع آوری کرده ام کدام یک را به عنوان اولین خاطره بنویسم، عاقبت اندیشیدم چون مهم ترین ویژگی و خصوصیت رسول ترک در این بوده است که او در عزاداری های سیدالشهداءعلیه السلام به خصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا تأثیری شگفت و عمیق بر روی هر بیننده و ناظری می گذاشته است، مناسبت دارد تا به عنوان اولین خاطره، خاطره ای ذکر شود تا به روشنی معلوم کند که رسول ترک نه تنها بر روی آدم های متدین و عادی بلکه بر روی آدم های غیر متعارف و غیر متشرّع نیز تأثیر گذار بوده است و گریه ها و حالت های عزاداری های او حتی آدم های غیر متعارف را نیز تحت تأثیر قرار می داده است.

تا از اینجا پی توان بردن که در دریا چه طوفان است.

در یکی از روزهای تاسوعا باز هم بسیاری از مردم، در بازار منتظر مانده بودند تا دسته رسول ترک از راه برسد. رسول ترک اغلب عادت داشت تا در انتهای همه هیئت ها و دسته های آذربایجانی ها حرکت کند.

او و

اطرافیانش بسیار ساده و بی آلایش بودند و فقط زمزمه و ناله و گریه و اشک از نشانه ها و علامت های آنها بود.

آن روز یکی از افسرهای عالی رتبه رژیم طاغوتی نیز با لباس های نظامی به بازار آمده بود تا ناظر و شاهد عزاداری های سوگواران امام حسین علیه السلام باشد. معلوم نبود که آن افسر تاکنون آوازه رسول ترک را شنیده است یا نه؟ آن افسر در گوشه ای ایستاده بود و به صورت عادی در حال تماشای هیئت ها و دسته های عزاداری بود که کم کم دسته رسول ترک به مقابل او رسید. رسول ترک نگاهی به آن افسر انداخت و آرام آرام به سوی او حرکت کرد. رسول ترک گریه کنان و با آن حال و هوایی که در روزهای تاسوعا و عاشورا داشت به آن افسر می گوید: «شاید شماها (شما نظامی ها) بهتر از هر شخص دیگری می توانید این اشعاری را که من دارم می خوانم درک کنید.»

سپس رسول ترک در میان حلقه جمعیت و با نگاه به آن افسر شروع به خواندن این شعرهای تُرکی می نماید:

مین نفر دعواده اولسا افسر صاحب هنر

رسم دعوا دور علمداری گوزتلر دسته لر

تابونون نعشینه دیمزلر بولون بو مطلبی یخسالار آتدان ولی دوغرالّارصاحب منصبی آن افسر در حالی که به شدّت تحت تأثیر قرار گرفته بود با گلویی بغض کرده، مبهوت و حیران، رسول را تماشا می کرد. از نگاه هایش پیدا بود که معنای این شعرهای ترکی را نمی فهمد. در این هنگام رسول ترک شروع به ترجمه آن اشعار کرد:

اگر در یک جنگ و نزاعی، هزار نفر از افسران کار آزموده و متخصص هم که وجود داشته باشند.

باز هم از رسم ها و قانون های جنگ است که

نگاه های همه دسته ها و لشگرها به علمدار است.

اگر یک سربازی در جنگ بر زمین بیفتد، دیگر هیچ کس با نعش و جنازه او کاری ندارد.

ولی اگر یک صاحب منصب و علمداری را از اسب بر زمین بیندازند جنازه او را نیز رها نخواهند کرد و بر سرش می ریزند و تکّه تکّه اش می کنند.

جمله های بالا ترجمه نویسنده است، امّا خدا می داند که رسول ترک چگونه آن اشعار را برای آن افسر ترجمه کرده بود که ناگاه همه کسانی که در آن جا حضور داشتند، مشاهده کردند که آن افسر به یک باره بغضش تَرکید و به شدّت به گریه افتاد. او به اندازه ای منقلب می شود که از روی ناراحتی در حالی که سیلی از اشک از چشم هایش سرازیر بوده است، کلاه نظامی اش را از سرش برمی دارد و محکم بر زمین می کوبد!

این خاطره و ماجرا در بین کسانی که با رسول ترک آشنایی و رفاقتی داشته اند بسیار مشهور و معروف است و یکی از کسانی که آن روز در آن جا حضور داشته و این قضیه را بی واسطه تأیید می کند جناب آقای میرزا علی اکبر شالچیان می باشد. ایشان یکی از روضه خوان های قدیمی و کهنسال آذربایجانی مقیم تهران می باشد.

خاطره دوم

ماجرای روز شهادت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام باید بگویم که خاطره اول مقدمه و پیش زمینه ای بود برای خاطره دوم. خاطره دوم نیز در رابطه با برخورد و رو در رو قرار گرفتن رسول ترک با یک سرهنگ شهربانی رژیم ستم شاهی می باشد که البته این دفعه نه به عنوان یک تماشاگر بلکه به عنوان یک سرکوبگر.

جناب آقای حاج سید مجتبی هوشی السادات یکی از نوحه خوان های هیئت صنف

بزازهای بازار تهران می باشد.او هم اکنون در حدود هشتاد و دو سال سن دارد. و بسیاری از مجالس رسول ترک را مشاهده و درک کرده است. حاج آقا سید مجتبی در تاسوعاها و عاشوراهای زیادی ناظر و بیننده دسته پر شور و جذبه رسول ترک بوده است. او یک بار در روز ۲۵ رجب نیز شاهد یک خاطره بسیار شنیدنی و جالبی از رسول بوده است حاج سید مجتبی هوشی السادات می گفت: «از قدیم در بازار تهران رسم بود که به غیر از محرم در بعضی از روزها و مناسبت های دیگر نیز دسته های عزاداری به گردش در می آمدند، البته نه با کیفیت روزهای تاسوعا و عاشورا.

یکی از آن روزها بیست و پنجم ماه رجب، مصادف با سال روز شهادت حضرت امام موسی بن جعفرعلیهما السلام بود.

امّا در یکی از سال ها، رژیم طاغوت بدون اعلام قبلی تصمیم گرفته بود تا از حرکت دسته ها و هیئت های عزاداری در سال روز شهادت حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام جلوگیری کند. آن روز یکی از سرهنگ های شهربانی که یکی از مسئولین بلند پایه بود خودش به بازار آمده بود تا با قلدری جلوی هیئت ها را بگیرد و بدون سر و صدا، هیئت ها و دسته های عزاداری را در وسطهای بازار متفرق کند. او آدمی ورزیده و قوی هیکل بود. او آن روز به بازار آمده بود و در پیچ در رو به چهار سوی کوچک به انتظار ایستاده بود. بعد از این که این خبر در بین بسیاری از دسته ها وهیئت ها پیچید، تعدادی از دسته ها و هیئت ها به راه افتادند و کم کم در حال نزدیک شدن به پیچ چهار سوی کوچک

بودنـد. حاج رسول ترک با آنکه همیشه در انتهای هیئت ها حرکت می کرد ولی آن روز، بر عکس آمـده بود در جلوی اولین دسته ایستاده بود و گریه کنان به پیش می رفت.

زمانی که هیئت ها در حال رسـیدن به پیچ چهار سوی کوچک بودند صـحنه بسیار حساس و عجیبی به وجود آمده بود. رسول ترک که از همه جلوتر در حرکت بود تـا نگاهش به آن سـرهنگ افتاد با یک سوز و حالی خاص و با همان لهجه غلیظ ترکی و رسا و بلندی که داشت، گفت:

«جناب سـرهنگ آمده اید بازار! خوش آمدید ما داریم می رویم جنازه یک مظلومی را، جنازه حضـرت موسی بن جعفرعلیهما السـلام را از روی زمین برداریم. جناب سـرهنگ! شاید غلام ها و سربازهای هارون نگذارند ما جنازه را برداریم، خواهش می کنم شما هم بیا به ما کمک کن ما جنازه را برداریم».

فضای آن نقطه بازار را سـکوت فرا گرفته بود و همه حاضـران به رسول ترک و آن سـرهنگ خیره شـده بودند و منتظر عکس العمـل آن سـرهنگ بودنـد. امّـا یـک دفعه سـکوت شکسـته شـد و من خودم که در آن جـا حضور داشـتم با حیرت دیـدم آن سرهنـگ که به شـدت تحت تـأثیر حـالت هـا و حرف های حاج رسول ترک واقع شـده بود شـروع به گریه کردن نمود. او در حالی که نمی توانست جلوی گریه اش را بگیرد دستمالش را از جیبش درآورد و بر صورتش گذاشت!

و آن روز با این اتفاقی که افتاد دسته های عزاداری بدون هیچ مزاحمتی به راهشان ادامه دادند.

خاطره سوم

جلسه شـیخ رضا سـراج یکی از دوسـتان و رفقای رسول ترک، حضـرت حجه الاسلام والمسلمین مرحوم حاج شیخ رضا سراج بود.حاج شیخ

رضا سراج نیز یکی از شیفتگان و عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود.او نیز همچون رسول ترک یکی از کسانی بود که برای اباعبداللّه الحسین علیه السلام بسیار گریه می کرد و اشک می ریخت.او نیز به اندازه یک عمر با دلی سوخته و زبان و بیانی سوزنده بسیاری از مردم را در ماتم و عزای حسین علیه السلام به حزن در می آورد و سیلی از گریه و اشک را از چشمان آنان سرازیر می کرد.

مورّخ و نویسنده معاصر، مرحوم حاج شیخ محمد شریف رازی در زمان حیات حاج شیخ رضا سراج در چهارمین جلد از کتاب «گنجینه دانشمندان» می نویسد:

«جناب آقای سراج... بیانی نافذ و منبری جامع و مفید و در ولایت اهل بیت عصمت علیهم السلام شدید و در گریاندن مستمعین، بسیار قوی و کم نظیر ... و بیش از چهل سال است که به این سمت موفق و مفتخر است و صدها کیلوگرم از چشمِ مردم مسلمان و شیعه، اشکِ در مصائب اهل بیت رسالت علیهم السلام گرفته است...»(۷)

و باز مرحوم حاج شیخ محمد شریف رازی بعد از وفات حاج شیخ رضا سراج در کتاب«اختران فروزان ری و طهران» درباره او می نویسد:

«...خدایش رحمت کند که سخنانش و روضه خواندنش دلنشین بود و مستمعین بی نهایت تحت تأثیر قرار گرفته و می گریستند و کمتر کسی بود که در پای منبر او نگرید.»(۸)

مرحوم حاج شیخ رضا سراج در یک دوره و زمانی، یک هیئت و جلسه روضه خاصّی را به راه انداخت. هیئت و جلسه ای هفتگی که در آن آدم های شیدا و دلسوخته ای همچون رسول ترک و شیخ رضا سراج به دور هم جمع می شده اند، می نالیده اند و می سوخته اند.

بیا سوته دلان گرد

هم آییم سخنها واکریم غم وا نمـاییم آن هیئت، مکـان و جـای معین و ثابتی نداشـته است و هر هفته در خانه یکی از شـرکت کننـدگان و اعضـای هیئت تشـکیل و برگزار می شـده و به طور معمول هر هفته در پایان و در انتهای هر جلسه اعلام می شـده است که در هفته بعـد هیئت در فلاـن مکـان و یـا در خـانه فلان شـخص برقرار خواهـد گشت. امّا یک بار تا پایان یکی از این جلسات هنوز مشـخص نگردیـده بود که هیئت و جلسه هفته بعـد در کجا و در خانه چه کسـی برقرار خواهد شد. بنابراین حاج شیـخ رضا سـراج اعلام می دارد در بین هفته به همه خبر خواهد داد که جلسه بعدی در کجا برقرار خواهد شد. دو سه روز می گذرد و شیخ رضا سراج تصمیم می گیرد تا جلسه بعدی را در خانه یک آقایی برقرار کند که این هیئت تا به حال در خانه آن آقا برگزار نشـده بوده است. به همین دلیل اعضای هیئت، خانه آن آقا را که در محلّه منیریه تهران واقع بوده است نمی شـناخته انـد. حـاج شـیخ رضا سـراج می بایست در مـدت دو سه روز اعضای هیئت را خبردار می کرد و نشانی را به تک تک آنها می داد. او شـروع به خبر و آدرس دادن به دوسـتان و اعضـای هیئت کرده بود امّـا متأسـفانه عواملی دست به دست هم داده بود تا شیخ رضا سراج موفق نگردد که دوستِ با صفا و دلسوخته اش رسول ترک را نیز خبردار سازد.

روز و لحظه برقراری هیئت فرا می رسد و شیخ رضا سراج از اینکه سهل انگاری کرده بود و نتوانسته بود رسول ترک را

نیز دعوت کند بسیار ناراحت و دلخور بود. در واقع حضور و وجود رسول ترک نمکِ جلسه بود.

به هر حال جلسه آن روز بـدون حضورِ رسول ترک آغاز می گردد امّا دقیقه های زیادی نمی گذرد که ناگاه حاج شـیخ رضـا سراج می بینـد که رسول ترک با چشم هایی پر از اشک وارد مجلس شـد و زمزمه ای نیز بر لب هایش جاری است. زمزمه ای با جمله ای دو کلمه ای. او تندتند زیر لب تکرار می کرد: «خانم کجایی؟ خانم کجایی؟...»

حاج شیخ رضا سراج نسبت به دو مسئله و موضوع متعجب و کنجکاو شده بود:

اول اینکـه او می دانست که به طـور عـادی نمی بـایست رسـول ترک از نشـانی و آدرس جلسه این هفته بـا خـبر باشـد پس او چگونه نشانی را پیدا کرده بود و چگونه در این جلسه حاضر شده بود؟!

و دوم اینکه این زمزمه«خانم کجایی؟» چه قصّه وحکمتی داشت؟!

حاج شـیخ رضا سـراج در همان مجلس و در فرصتی مناسب جویای این دو مسئله معمّا گونه می گردد و رسول ترک که شیخ رضا سراج را اهل ولایت و مَحرم می دانسته است بدون معطّلی پاسخ می دهد:

«من تـا دیروز هر چه منتظر مانـدم تـا مرا از جلسه این هفته بـاخبر کنیـد خبری نشـد و خیـال کردم شایـد جلسه این هفته تعطیل باشد. ولی زمانی که دیشب به خواب رفته بودم در دنیای خواب حضـرت فاطمه زهراعلیها السـلام را مشاهده نمودم و حضرت زهراعلیها السلام به من فرمودند:«رسول ترک! فردا یادت نرود که به جلسه شیخ رضا سراج بروی».

من به خانم عرض کردم مرا که این بار خبردار نکرده اند و من نشانی و آدرسـی ندارم. که آن حضـرت فرمودند:«من خودم به تو نشانی را می گویم»

و سپس

حضرت زهراعلیها السلام آدرس را بیان فرمودند و من هم حفظ شدم و الآن هم طبق همان آدرسی که حضرت زهراعلیها السلام دیشب به من عنایت فرمودند به اینجا آمدم و دیدم شماها در اینجا حضور دارید!

هنوز دومین مسئله و معمّای شیخ رضا سراج حل نشده بود که رسول ادامه داد:«دیشب وقتی حضرت فاطمه زهراعلیها السلام آدرس را بیان می کردند فرمودند: فردا حتماً بیا به آن جلسه، من هم آن جا هستم رسول!»

این قضیه و خاطره را مرثیه خوان و نغمه سرای شهیر و با صفای حسینی جناب آقای حاج منصور ارضی تعریف می کردند که ایشان نیز این خاطره را به طور مستقیم از زبان مرحوم حاج شیخ رضا سراج شنیده اند و یکی از فرزندان مرحوم سراج نیز تأکید می کرد که این قضیه را به طور مفصل بارها از زبان پدر شنیده بودیم.

مرحوم حاج شیخ رضا سراج بر گردن بسیاری از مدّاحان و نوحه خوان های قدیمی و پا به سن گذاشته تهران حق دارد که یکی از آنها حاج منصور ارضی است که الحقّ والانصاف آقای ارضی نیز در ذکر و زنده کردن یاد و خاطره اساتید و حق دارانش کوتاهی نمی کند و همه کسانی که کم و بیش در جلسات حاج منصور ارضی حضور داشته اند یکی از اسم ها و نام هایی که زیاد به گوششان خورده است نام مرحوم حاج شیخ رضا سراج می باشد.

خاطره چهارم

جلسه روز ششم محرم آقای حاج حسین علیپور یکی از نوحه خوان ها و پیر غلامان امام حسین علیه السلام می گفت:

یک بار در روز ششم محرّم به جلسه روضه مسجد بزّازها رفته بودم. آن روز چون روز ششم محرم بود همه از حضرت

قاسم علیه السلام می خواندند. در ابتدا این مطلب را نیز بگویم که در آن زمان در مسجد بزّازها رسم بود که در روز ششم محرّم، مسجد را با پرده به شکلی تقسیم می کردند که در نصف مسجد مردها و در قسمتی دیگر زن ها بنشینند و سپس در میان جلسه وقتی از حضرت قاسم خوانده می شد زن ها بلند می شدند و نُقل و این جور چیزهایی که در عروسی ها بر سر عروس و داماد می ریزند از آن سوی پرده بر سر و روی مردها می ریختند و عزاداری می کردند.

با این حال، جلسه آن روز آن چنان که باید داغ نشده بود. زمانی که مرحوم شیخ محمود نجفی نیز به منبر رفت باز هم آن گرمی و شور که ویژه آن جلسه پر آوازه و با صفا بود پیدا نشده بود. آن روز حاج رسول درست در کنار منبر ساکت نشسته بود و حرفی نمی زد.

آن مجلس باید با تمام شدن منبر و موعظه شیخ محمود نجفی در حدود ساعت ۱۰ صبح تمام می شد ولی شیخ محمود در انتهای صحبت هایش رو به حاج رسول کرد و گفت:

«تا قبل از اینکه دعا کنیم و جلسه را ختم کنیم تو هم یک چیزی بگو رسول.»

حاج رسول هم بدون معطّلی شروع به صحبت کرد و یک دفعه جلسه ای را که تا آن لحظه بی حال و بی جان بود زیر و رو کرد.

اولین صحبت های حاج رسول این بود. او خطاب به شیخ محمود با صدای بلند می گفت: جناب حاج شیخ، من الآن می خواهم به لطف آقایم امام حسین علیه السلام یک مطلبی را بگویم که نه شما در کتابی خوانده اید و نه (با اشاره به نوحه خوان ها)

این بلبل های امام حسین علیه السلام می دانند.

حـاج رسول آن روز بـا فریاد می گفت: واقعه کربلا که تمام شـد، آل اللّه به مـدینه برگشـتند، آنها به سـر کوچه بنی هاشم که رسـیدند یکی یکی از شترها پیاده می شدنـد و هر کدام به سوی خانه هایشان می رفتند، امّا یک دفعه دیدند که فاطمه عروس، همان جا سـر کوچه ایسـتاده است و حرکت نمی کند، عمّه اش آمد در گوشـش گفت: دخترم چرا اینجا ایسـتاده ای و به خانه نمی آیی؟!

حـاج رسول با فریاد و آه و فغان می گفت: فاطمه عروس، جواب داد: عمّه جان من الآن نمی دانم که آیا بایـد به خانه خودمان بروم یا باید به خانه پسر عمویم قاسم؟!

حاج رسول با همین یک جمله، آتش و غوغایی در مجلس افکند که مجلسی که باید تا ساعت ۱۰ صبح تمام می شد تا ساعت ۳۰/۱ بعدازظهر ادامه پیدا کرد و مردم یکسره گریه می کردند!(۹)

خاطره پنجم

نکته ای درباره حضرت زینب آقای حاج حسین علیپور می گفت:

یکی از مـداحان و نوحه خوان هـای تبریز به نـام حاج حمیـد طاحباز به تهران آمـده بود و به همین مناسـبت مرحوم حاج کریم دسـتمالچی در حدود ۲۵ نفر از نوحه خوان هـا و نوکران امـام حسـین علیه السـلام را برای ناهـار دعوت کرده بود. من و حـاج رسول نیز از دعوت شـده ها بودیم. آن روز در آن جلسه هر کـدام از نوحه خوان ها به نوبت چند سـطر شـعری می خواندند و مجلس را به دیگری واگذار می کردند تا اینکه نوبت به حاج حمید طاحباز رسید و ایشان شروع به خواندن قسمتی از شعرهای شاعر اهل بیت، مرحوم رفوگر تبریزی نمود. آن شعر با این مصرع شروع می شود که:

داد اُو ساعتدن باجی قارداشینی عریان تاپیپ (یعنی ای داد

از آن ساعتی که خواهر، بدن و جنازه عریان برادرش را پیدا کرد).

و بعد آقای طاحباز آن شعرها را ادامه داد تا رسید به این یک بیت:

خیمه لردن قتلگاهه گلماخین مقداریجه عمریمین سرمایسی بیر عمری جه نقصان تاپیپ این بیت زبانِ حال حضرت زینب علیها السلام است که می فرماید:

«در همین لحظاتی که طول کشید تا من از خیمه ها به قتلگاه رسیدم به اندازه یک عمر از عمرم کم شد».

من در همین لحظاتی که این بیت خوانده می شد متوجه شدم که این یک بیت خیلی زیاد بر روی حاج رسول تأثیر گذاشته است و او را به فکر فرو برده است. گلوی حاج رسول را بغض گرفته بود ولی او نمی خواست حرفی بزند.

بعد از خواندن حاج حمید طاحباز، دیگر ظهر شده بود و جلسه روضه تمام شد و همه حاضران در حال آماده و مهیا شدن برای نماز و ناهار بودند که یک دفعه حاج رسول طاقت نیاورد و بغضش ترکید و با گریه و زاری شروع به صحبت کرد، او تند تند می گفت:

«عجب شعری... عجب شعری گفته است این شاعر، خدا خیرش بدهد امّا این شعر را این شاعر نگفته است بلکه روح القدس در دهان این شاعر گذاشته است، او راست می گوید وقتی حضرت زینب علیها السلام از خیمه گاه بیرون می آمد همه موهای سرش مشکی بود ولی زمانی که به قتلگاه رسید همه موهای سرش سفید شده بود...»

حاج رسول باز هم مثل دیوانه ها شده بود و به شدّت گریه می کرد و خودش را می زد. او دوباره همه میهمانها را به گریه و خواندن آورد به گونه ای که ما آن روز تاساعت ۳ بعدازظهر گریه می کردیم و بعد

از آن، زمانی هم که پای سفره ناهار نشسته بودیم بازهم حاج رسول داشت گریه می کرد و ما هم به همراه حاج رسول، آن روز ناهار را نیز با گریه و اشک خوردیم!

خاطره ششم

رفع گرفتاری های حاج محمد

جناب آقای حاج محمد سنقری یکی از دوستان و رفقای صمیمی و چندین ساله رسولِ ترک بوده است. او هم اکنون در بازار تهران فروشگاه پارچه فروشی دارد. حاج محمد سنقری از حدود سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۹ هجری شمسی در حدود پانزده سال با رسول ترک دوستی و رفاقت داشته است. رسول ترک از چشم های حاج محمد سنقری بسیار خوشش می آمده است. خداوند چشم های حاج محمد سنقری را به گونه ای خلق کرده است که او هر چند ساعت هم که گریه کند باز هم اشکی برای ریختن دارد. بنابر این او یکی از افرادی بوده است که رسول ترک را در گریه های چند ساعته اش همراهی می کرده است.

زمانی که با حاج محمد سنقری درباره گریه های رسول ترک صحبت می کردم او در حالی که منقلب شده بود می گفت:

وقتی با حاج رسول در صبح های جمعه به جلسه روضه و عزای امام حسین علیه السلام می رفتیم، به طور معمول، جلسه ها از ساعت ۵ صبح که شروع می شد بعضی مواقع تا ساعت ۱۲ ظهر طول می کشید و ما در کنار حاج رسول تا ظهر یک سره گریه می کردیم. گریه ها و گریه انداختن های پی در پی و یک سره حاج رسول گاهی هفت هشت ساعت طول می کشید و تازه گاهی آن گریه ها تمام شدنی نبود و بعضی مواقع واقعاً ما را به زور از مجلس بیرون می کردند!

آقای حاج محمد سنقری می گفت:

من تا قبل از سال ۱۳۳۱ هجری شمسی

از راه گالش فروشی و این جور چیزها به کسب و کار مشغول بودم و مغازه ام در ابتدای خیابان بوذر جمهر قرار داشت. آن مغازه اجاره ای بود و من در هر ماه ۱۵۵ تومان اجاره می دادم. در ضمن من از همان جوانی، آدمی عیالمند به حساب می آمدم. وظیفه مراقبت و نگهداری از مادر و مادربزرگم، دو تا از خاله هایم و خواهرم نیز بر عهده من بود. الحمدللّٰه از وضعیت کسب و کارم راضی بودم و زندگی را با کم و زیادش می گذراندیم، تا اینکه در حدودهای سال ۱۳۳۱ چند عامل به مرور باعث شدند که اوضاع و احوال من دگرگون شود. از طرفی مقداری از سرمایه ام به خاطر ازدواج خواهرم خرج شده بود و از طرفی در کسب و کارم نیز کم آورده بودم. همچنین در همان اوضاع و احوال، شرایط و مقدّمات تشرّف به مکّه معظمه برای من مهیا شد و من هم فرصت را غنیمت شمردم و با پولی که برای من باقی مانده بود به زیارت خانه خدا مشرّف شدم. امّا از همه مهم تر و سخت تر این بود که یک روز صاحب مغازه به سراغم آمد و گفت: می خواهم اجاره مغازه را افزایش بدهم و از این به بعد اجاره این مغازه به جای ۱۵۵ تومان ۳۰۰ تومان خواهد بود. من به هیچ وجه نمی توانستم اجاره ۳۰۰ تومانی را قبول کنم ولی هر چه مخالفت کردم و چانه زدم هیچ فایده ای نداشت و صاحب مغازه اصرار و تأکید داشت ارزش اجاره مغازه اش ماهی ۳۰۰ تومان است. عاقبت من مجبور شدم مغازه را خالی کنم و آن را به صاحبش پس بدهم.

خلاصه اینکه

کم کم در طول چندین ماه وضعیت مالی و معیشتی ما به هم ریخت و من بی مغازه و بیکار شدم و هیچ درآمدی نداشتم. واقعاً وضعیت آشفته ای پیدا کرده بودم و نمی دانستم چه کار باید بکنم. با آنکه تنگدستی و بیکاری خیلی آزارم می داد ولی موضوعی که بیشتر از هر چیز ناراحتم می کرد تمسخر و شماتت های بعضی از دوستان و آشنایان بود. آنها به خاطر سفر حج و پولی که صرف زیارت خانه خدا کرده بودم مرا خیلی سرزنش و شماتت می کردند.

مدّتی چرخه روزگار به این شکل گذشت و هیچ گشایش و تغییری برای ما حاصل نشد تا اینکه یکی از صبح های جمعه سال ۱۳۳۱ طلوع کرد و خانه ما پذیرای حاج رسول و بعضی از رفقای هیئتی گشت. آن روز نوبت به ما رسیده بود تا هیئت و جلسه روضه در خانه ما باشد و من نمی دانستم با آن وضعیت چگونه باید جلسه را برگزار کنم. آن روز یکی از روزهای برفی و سرد زمستان بود و حال و هوای آشفته ای بر خانه ما سایه افکنده بود. مشکلات و کمبودها همه اهل خانه را غمگین کرده بود. با وجود اینکه من بسیار دقّت و مواظبت می کردم تا اهل هیئت و میهمانها به هیچ وجه متوجه مشکلات و ناراحتی های ما نشوند ولی خودم نیز از درون بسیار ناراحت و دلگیر بودم. خوب در یادم هست آن روز وقتی برف می آمد من به ناچار لحاف بزرگی را برداشتم و بر روی کفش های اهل هیئت پهن کردم تا برف بر روی کفش های آنها ننشیند تا بعد آن لحاف را خشک کنیم.

آن روز چون من مجبور بودم برای آوردن

چایی و نان و پنیر از طریق حیاط در رفت و آمد باشم، یک بار در داخل حیاط با حاج رسول که برای طهارت به حیاط آمده بود رو به رو شدم. حاج رسول نگاهی به من انداخت و گفت: حاج محمد چرا اینقدر ناراحتی،چه شده؟

من جواب دادم: چیزی نیست حاجی.

او دوباره گفت: نه، تو ناراحتی...

من باز هم انکار کردم و نمی خواستم چیزی بگویم، ولی این بار حاج رسول برای مرتبه سوم با کمی تندی و عصبانیت گفت: تو ناراحتی و باید به من بگویی چه شده...

من دیگر نمی توانستم چیزی نگویم. پس به ناچار بعضی از مشکلات و گرفتاری هایم را برای حاج رسول بازگو کردم به خصوص تأکید کردم از همه بیشتر از شماتت های مردم بسیار دلگیر و ناراحتم.

حاج رسول بعد از اینکه به حرف های من گوش داد فوری و با عجله به اتاق و جلسه روضه باز گشت. او در گوشه ای از اتاق رو به سوی کربلا ایستاد و با گریه و اشکی شدید شروع به توسل به اباعبداللّه الحسین علیه السلام نمود. او با همان لفظی که اغلب اربابش را صدا می زد، یعنی با کلمه ترکی «آی پیغمبر اُوغلی» (یعنی ای پسرِ پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم) شروع به ناله و زاری کرد و در ظرف چند لحظه انقلاب و شوری برپا کرد. او با کارها و حرف هایش همه ما را به گریه و زاری انداخته بود. حاج رسول خطاب به امام حسین علیه السلام می گفت: ... ای پسر پیغمبر ما نوکرهای شما هستیم... آقاجان شما چرا راضی هستید مردم نوکرهای شما را شماتت کنند... آقاجان راضی نباشید وضع به این شکل باقی بماند...

او آن

روز در حالی که دل های همه ما را شکسته بود و همه را به شدّت گریان کرده بود به دور اتاق می چرخید و ناله کنان و با صراحت از آقا و مولایش درخواست می کرد تا گرفتاری های ما را رفع کند.

آن روز تمام شد و من در فردای آن روز در روز شنبه بی هدف و بی اختیار از خانه بیرون آمدم و بدون هیچ علّتی سر از یکی از خیابان های تهران درآوردم و با یک شخصی رو به رو شدم. آن شخص تا مرا دید گفت: حاج محمد امروز در نزد صاحب مغازه ات بودم او سراغت را می گرفت و کار واجبی با تو داشت.

من هم همان موقع به راه افتادم و به نزد صاحب مغازه رفتم. او تا مرا دید با خوش رویی و مهربانی از من استقبال کرد و گفت: من هر چه فکر کردم می بینم مستأجری به خوبی و خوش حسابی تو پیدا نمی کنم. هنوز مغازه خالی است و به کسی اجاره نداده ام، به دلم افتاده است دوباره خودت بیایی و مغازه را اجاره کنی.

من گفتم: من به هیچ وجه از عهده اجاره ای که خواسته بودید بر نمی آیم.

صاحب مغازه جواب داد: لازم نیست اجاره بیشتری بدهی شما فقط دوباره برگرد، من از این به بعد فقط ماهی ۹۰ تومان از تو اجاره می خواهم!

پیشنهادی که صاحب مغازه می کرد خیلی عجیب و به دور از انتظار بود. او نه اینکه دیگر ۳۰۰ تومان نمی خواست بلکه به جای اجاره قبلی(۱۵۵ تومان) فقط ۹۰ تومان اجاره می خواست، صاحب مغازه با توجه به اشکال تراشی ها و اعتراض های من، باز هم بر گفته اش تأکید و اصرار داشت. او حتّی شرط

کرد که پسرانش هیچ حقّی برای دخالت ندارند و من تا هر موقعی که دلم بخواهد می توانم در آن مغازه بمانم.

به هر حال همان روز آن مغازه را با ماهی ۹۰ تومان اجاره کردم و در این فکر بودم که چگونه لوازم و جنس های شغل قبلی را مهیا کنم که باز هم به طور تصادفی با یکی از بازاری ها برخورد کردم. او به من سفارش و توصیه کرد به شغل قبلی برنگردم و به پارچه فروشی بپردازم. من هم ناخودآگاه قبول کردم و با آنکه تجربه ای از پارچه نداشتم مغازه ام را به پارچه فروشی تبدیل کردم و خدا را شکر روزبه روز و به سرعت، وضع و حالم میزان و مطلوب شد و الآن هم من هر چه دارم از ارباب و مولای حاج رسول از حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام دارم.

خاطره هفتم

نمازهای رسول یکی از صفات و ویژگی های بسیار چشمگیر و مهم در رسول ترک بزرگ شمردن و اهمیت دادن به اقامه نماز بوده که این اهتمام، هم از نظر کمّیت و هم از نظر کیفیت بوده است. و باید تأکید کنم که یکی از نکته های بسیار جالبی که در جستجوها و تحقیقات با آن زیاد رو به رو می شدم همین موضوع یعنی مسئله نماز خواندن های بی حدّ و اندازه رسول ترک بود زیرا هرگاه از بسیاری از کسانی که با رسول ترک آشنایی و رفاقتی داشته اند جویای مطلب و خاطره ای درباره رسول ترک می شدم بسیاری از آنها همچون حاج قلی علیخانلو (معروف به حاج قلی زنجیر زن) و حاج سید احمد تقویان و حاج جلیل عصری، بلافاصله به نماز خواندن های رسول ترک اشاره می نمودند.

جناب

آقای حاج اصغر زاهدی می گفت: «در زمانی که حاج رسول نماز می خواند، واقعاً نماز می خواند؛ یعنی زمانی که او مشغول به نماز می شد اگر کسی در حرکات و حالات حاج رسول توجه و تمرکز می یافت به خوبی حس می کرد و می فهمید که حاج رسول با تمام وجودش در نماز است وفقط به خدای خویش توجه دارد، او واقعاً نمازهایش را به تمام معنا با توجّه و با حضور قلب اقامه می کرد... و من معتقدم که اگر حاج رسول در عشق و محبّت به امام حسین علیه السلام به آن مقام و درجه بالا وکم نظیر رسید و اگر حضرت سید الشهداءعلیه السلام که خود نیز برای اقامه نماز حاضر به جان دادن بود دستِ حاج رسول را به آن شکل گرفت و بالاـ کشید، شاید بزرگ ترین عاملش را فقط و فقط در همین نمازهای او باید دید. در واقع حاج رسول به تمام معنا دارای دو صفت و خصلت از صفات حسینی وخدا پسند بود:

اول اینکه او بسیار اهل سخاوت و بخشش بود و دستش بسیار باز بود البته تا آن جا که امکان داشت به صورت مخفی به دیگران کمک می کرد.

و دوم اینکه او اهلِ نماز بود.»

رسول ترک از جلوی هر مسجدی که رد می شده است اگر درِ مسجد باز بود، فوری به داخل آن مسجد می رفته و دو رکعت نماز تحیت می خوانده و بیرون می آمده است . همچنین او به هر خانه ای هم که وارد می شده در صورت امکان در ابتدا دو رکعت نماز می خوانده است.

رسول ترک می گفته است: «در روز قیامت همه این مسجدها و مکانها شهادت خواهند داد که من در

آنها نماز خوانده ام.»

حاج محمّد سنقری تعریف می کرد:

حاج رسول به هر مسجدی که وارد می شد، اگر کاری نداشت و شروع به نمازهای مستحبی می کرد در جاهای مختلف مسجد نماز می خواند؛ یعنی ابتدا یک جا می ایستاد و دو رکعت نماز می خواند و بعد یکی دومتر می رفت آن طرف تر و دوباره شروع به نماز خواندن می کرد و باز دوباره جایش را عوض می کرد و در گوشه دیگری از مسجد نماز می خواند و به همین شکل تند تند جابه جا می شد و نماز می خواند.

من یک بار در همان سال های اولی که با او رفیق شده بودم وقتی او از من خواست تا با هم به مسجد برویم من با ناراحتی به او گفتم: نه؛ من دیگر خجالت می کشم با تو به مسجد بیایم.

حاج رسول گفت: چرا؟!

من گفتم: مردِ حسابی چرا مثل بقیه مردم یک جا نمی ایستی نمازت را بخوانی. وقتی تند تند جایت را عوض می کنی بعضی از این جوان ها که تو را نمی شناسند به این نماز خواندن های تو و قیافه های ما نگاه می کنند و می خندند و من خجالت می کشم.

حاج رسول با یک حالتی خاص جواب داد: حق با توست، امّا تو خبر نداری که در این شهر جای گناهی نبوده است که من در آن جا پا نگذاشته بودم و حالا هم در عوض، آن قدر باید در همه این مسجدها و مکان های مقدس نماز بخوانم و عبادت کنم تا ان شاءاللّه آن کثافت ها را این نمازها از بین ببرد و پاک کند. همه این مکان ها در روز قیامت شهادت خواهند داد.

حاج محمد سنقری می گفت: «خدا را شکر، من سفرهای زیادی به کربلا و عتبات عالیات داشته ام که چند

مرتبه اش نیز به همراه حاج رسول بوده است. او در کربلا همیشه سرو کارش با حرم بود و او را اغلب در دو حالت می دیدیم، او در کربلا یا در حال گریه کردن بود و یا در حال نماز خواندن.»

خاطره هشتم

قضیه پاکت پول جناب آقای حاج محمد سنقری یک خاطره بسیار شنیدنی جالبی را نیز که برای یکی از دوستانش اتفاق افتاده بوده است نقل می کرد. ایشان می گفت:

در همین بازار تهران یک آقای نوحه خوان آذری زبان داشتیم که آدمی بسیار متدین و با تقوا و از ارادتمندان به امام حسین علیه السلام بود. او یکی از نوحه خوان هایی بود که در طول عمرش حتی یک ریال هم در مقابل نوحه خوانی هایش از کسی پولی و چیزی نگرفته بود و این در حالی بود که او از نظر مالی نیز وضعیت چندان مطلوبی نداشت. او با کسب و کار ساده ای که در بازار داشت امرارِ معاش می کرد و واقعاً آدمی سختکوش و در عین حال بسیار قانع و شاکر بود.

در یک زمانی در یکی از روزهای آخر هفته، حاج رسول برای آن نوحه خوان پیغام فرستاده بود که به او سری بزند. آن نوحه خوان نیز که به حاج رسول علاقه زیادی داشت همان روز به حجره او رفته بود. زمانی که او می خواسته است از حاج رسول خداحافظی کند می بیند که حاج رسول پاکتی در بسته و آماده را در می آورد و بدون اینکه توضیحی بدهد آن را به وی می دهد. او پاکت را می گیرد و خداحافظی می کند و بیرون می آید. هنوز بیشتر از چند متر از حجره حاج رسول دور نشده بوده که

کنجکاو می شود تا هرچه زودتر از محتوای پاکت با خبر شود. وقتی که پاکت را باز می کنـد، با ناباوری مشاهـده می کند که چنـدین اسـکناس در داخـل پـاکت قرار دارد. این اولین بـاری بوده که حاج رسول به او پولی می داد. با اینکه از رنگ و روی اسـکناس ها پیدا بوده است که پولِ کم و غیر قابل اعتنایی نباشـند ولی با این حال او بسیار عصبانی و ناراحت می شود و فوری بدون اینکه پول ها را بشمارد پاکت را می بندد.

آن نوحه خوان خودش می گفت: «من در همان موقع می خواسـتم با عجله به حجره حاج رسول برگردم و با عصبانیت و بدون هیـچ ملاحظه ای به او حالی کنم وقتی که می دانـد من از هیـچ کس پولی قبول نمی کنم حق نداشـته است به من پولی بدهد، من فقط یک ارباب دارم و فقط از ناحیه ارباب و مولایم امام حسین علیه السلام کمک و رسیدگی می شوم.»

او می گفت: «وقتی می خواسـتم به سوی مغازه حاج رسول برگردم نمی دانم چه شـد که ناخودآگاه فکری به ذهنم آمـد و در همان لحظه نقشه ام عوض شـد و تصـمیم گرفتم فعلاً صبر کنم و پاکت پول را تا صـبح جمعه پیش خودم نگه دارم و بعـد، در روز جمعه در جلسه امام حسـین علیه السلام و در وسط جمعیت این پول را به حاج رسول برگردانم تا درست و حسابی آبروی او را بریزم تا او باشد که دیگر با نوکرهای امام حسین علیه السلام چنین نکند!»

آن نوحه خوان آن روز با دلخوری و ناراحتی به خانه اش رفته بود. امّا هنوز صبح جمعه فرا نرسیده بود که یک قضایای پر راز و رمزی اتفاق می افتد و همه افکار

و اندیشه های او را بر هم می ریزد. متأسفانه قبل از اینکه روز جمعه فرا برسد یکی از بستگان نزدیک آن نوحه خوان که با هم در یک خانه نیز زنـدگی می کردنـد بر اثر تصادف و حادثه ای از دنیا می رود. آن نوحه خوان که در آن روزها در تنگدستی وفشـار بوده است از یـک طرف می بـایست داغِ درگـذشت آن عزیزش را تحمّل می کرد واز طرفی دیگر نیز می بایست خرج های مراسم تدفین و خاکسپاری را تأمین می کرد واز طرفی نیز چون دارای عزّت نفسی به خصوص بود برایش آسان نبود تا از کسی قرضی ویا کمکی بگیرد.

او که در آن لحظه های سـخت و کمرشکن به کلّی جریان پاکتی را که حاج رسول به او داده بود فراموش کرده بود به یاد آن پاکت می افتد و به ناچار به سراغ آن پاکت می رود.

او اسکناس های داخل پاکت را می شمارد و با تعجب مشاهده می کند که پول بسیار قابل توجهی در داخل پاکت قرار دارد.

آن نوحه خوان خودش تعریف می کرد و به من(حاج محمّـد سـنقری) می گفت: «حاجی! آن پولی که حاج رسول به من داده بود خیلی عجیب و اسـرارآمیز بود. اول اینکه من در آن روزهـا هیـچ پولی در بسـاط نداشـتم و دوم اینکه آن درگذشـته ما در آخرهای هفته از دنیا رفته بود و من در آن روزهای تعطیلی به این راحتیها نمی توانسـتم از کسـی قرضی بگیرم و حتّی به دوسه نفر هـم مراجعـه کردم ولی موفـق بـه گرفتـن قرض نشـدم، ولی عجیـب تر از همـه ایـن بـود که خرجِ همه مراسـمهای تـدفین و خاکسپاری درست به اندازه همان پولهای داخل پاکت شد و من به راحتی با همان

پولی که حاج رسول بدون هیچ مقدمه ای به من داده بود توانستم آن عزیزم را به شکل آبرومندانه ای به خاک بسپارم و تازه فهمیدم که...!»(۱۰)

خاطره نهم

دعا برای رفیقی قدیمی آقای حاج جلیل عصری نوبری یکی از دوستان و رفقای رسول ترک بوده است. ایشان هم اکنون در تبریز زندگی می کند. حاج جلیل در زمان حیات رسول ترک مدّتی از تبریز به تهران آمده و بعد از سال ها زندگی در شهر تهران دوباره به تبریز باز گشته است. او سفرهای زیادی را به عتبات عالیات داشته است و دو سه مرتبه نیز با رسول ترک در کربلا مشرف بوده است . او یک بار در کربلای امام حسین علیه السلام شاهد یک برخورد و خاطره جالبی از رسول ترک بوده است. حاج جلیل عصری تعریف می کرد و می گفت:

سال ها پیش در یک ماه رمضان با دو سه نفر از تبریزی ها، از تبریز به کربلا مشرّف شده بودیم. یکی از همراهان و همسفری های ما شخصی بود به نام آقا مهدی. او در آن زمان با آنکه با ما به کربلا آمده بود ولی آن چنان آدمی معتقد و اهل ولایت نبود. یک روز من با این آقا مهدی به منزل یکی از ریش سفیدها و پیرمردهای آذربایجانی مقیم کربلا رفتیم. آن روز در خانه آن آقای آذربایجانی جلسه روضه و توسّل برپا بود.

حاج رسول نیز که در آن ماه رمضان در کربلا به سر می برد به آن مجلس آمده بود. آن روز در آن جلسه چیزی که از همه بیشتر جلب توجه می کرد گریه ها و نغمه های حاج رسول بود. او مانند همیشه با گریه ها و حرف های سوزناک و منقلب

کننده اش همه حاضران را تحت تأثیر قرار داده بود و به تنهایی مجلس را پیش می برد.

در همان لحظات من متوجه شدم که این دوستم آقا مهدی به صورت حاج رسول خیره شده است و یک نگاه های خاص و کنجکاوانه ای به او دارد. بعد از لحظاتی آقا مهدی همانند کسانی که به یک باره چیزی به یادشان آمده باشد تند تند زیر لب می گفت: ... ای بابا این را که من می شناسم... او خودش است... او همان رفیق ماست...

آقا مهدی در همان وسط مجلس به من می گفت: این شخص چرا این جوری می کند، من او را خوب می شناسم، او از دوستان و رفقای قدیم ما در تبریز بود. من و او در جوانی چه خوش گذرانی ها و بساطهایی که با هم نداشته ایم. او از آن آدم های...

من فوری جواب دادم: آقا مهدی حالا فعلاً ساکت باش من هم می دانم که او در جوانی چه کاره بوده است ولی او حالا توبه کرده است.

آقا مهدی با آن روحیات و اندیشه هایی که داشت از حرف های من خیلی به تعجّب آمده بود. او نمی توانست باور کند که آدمی را که او سال ها پیش از این می شناخته است این چنین زیر و رو شده باشد.

بعد از اینکه مجلس تمام شد آقا مهدی با عجله خودش را به کنار حاج رسول رساند و خودش را معرفی کرد و شروع به یادآوری بعضی از خاطرات روزهای جاهلی و معصیت نمود. حاج رسول نیز او را تحویل گرفت و اظهار داشت که از همان ابتدا او را به جا آورده و شناخته است.

آقا مهدی با قاطعیت و تمسخر می گفت: من که نمی توانم باور کنم

که تو در باطن به این اندازه عوض شده باشی و راستی راستی به کلّی همه لذت های دنیایی و آن حال و هوای قبلی را به همین راحتی ها رها کرده باشی . . .

حاج رسول با مهربانی و سکوت به حرف های آقا مهدی گوش می داد. وقتی صحبت های آقا مهدی تمام شد حاج رسول آهی کشید و گفت: «هر چند که من همیشه به یاد همه آنهایی که با هم یک نان و نمکی خورده ایم هستم و همیشه برای آنها دعا و طلب خیر می کنم ولی همین الآن در همین مکان برای تو این دعای خاص را می کنم و از خدا می خواهم تا خداوند لااقل فقط یک هزارم از حالی را که به من عنایت کرده و چشانده است به تو نیز بچشاند تا تو اول تا حدودی بتوانی بفهمی که من هم اکنون در چه دنیایی و عالمی زندگی می کنم، تا سپس در آن موقع بتوانی خوب درک کنی که من چگونه توانسته ام به همین راحتی ها آن حال و هوای قبلی را رها سازم و فراموش کنم»

وقتی حاج رسول برای آن رفیق و دوست دیرینه اش آن دعای خاص و عارفانه را کرد فقط بیشتر از چند روز نگذشت که من با چشم های خودم دیدم که دعای حاج رسول درباره آقا مهدی مستجاب شده است. آقا مهدی نیز اهل گریه و اشک شده بود. دعای حاج رسول رفیق و هم کاسه جوانی را نیز به ولایت وصل کرده بود.

من که ره بردم به سوی گنج بی پایان دوست صد گدای همچو خود را بعد از این قارون کنم آقا مهدی باز هم از دوستان و رفقای نزدیک

حاج رسول شد، امّا این بار نه همچون قدیم بلکه او این بار دوست و همراه و رفیقی خوب و صـمیمی برای گریستن و نالیدن و سوختن شده بود. خدا رحمتش کند او نیز در حالی که اهل گریه و سوز و اشک شده بود با پاکی و تقوا و با عشق و ارادت به آقا اباعبداللّه الحسین علیه السلام از دنیا رفت... ای که به عشقت اسیر خیلِ بنی آدمند

سوختگان غمت با غمِ دل خرّمند

هرکه غمت را خرید عشرت عالم فروخت باخبرانِ غمت بی خبر از عالمند(۱۱)

خاطره دهم

شب نیمه شعبان در کربلا

همان طور که در خاطره قبلی نیز اشاره شد، حاج جلیل عصـری نوبری که از نوحه خوان های افتخاری امام حسـین علیه السـلام نیز هست چنـد مرتبه بـا رسول ترک در کربلا مشـرّف بوده است و سال های زیادی نیز در تهران با او رفاقت و آشـنایی داشـته است. حاج جلیل عصری در مورد الهامات و روضه خوانی های رسول ترک می گفت: حاج رسول واقعاً مصداق این یک بیت شعر بود که:

آن راز که در حوصله بحر نگنجد

تا عرشِ خـدا در دلِ دیوانه زنـد موج انگار این بیت را مخصوص او ساخته اند، حاج رسول گاهی یک حرف هایی می زد که همه را مات و مبهوت می کرد، واقعاً گاهی از یک قطره ای دریا درست می کرد. او یک اعجوبه ای بود...

حاج جلیل عصری در ادامه صحبت هایش می گفت:

به یاد دارم روزی را که در غیر محرّم و در یکی از هیئت های هفتگی بود. آن روز به حضـرت علی اصـغرعلیه السـلام متوسـل شده بودند.

در وسطهای آن جلسه، حاج رسول نیز یک دفعه از جایش بلند شد و با آن حال و هوای خودش فقط شروع

به خواندن این یک بیت شعر کرد:

عشقِ دیوانگی ماست که فرزانه ما

گریه می کرد از این پیش، کنون می خندد

آن روز او تند تند این یک بیت را تکرار می کرد و یک حرف هایی می زد و شرح هایی می داد که خیلی عجیب و شنیدنی بود. او آن روز با آن تفسیرهایی که فقط بر این یک بیت شعر داشت غوغایی بر پا کرده بود. این بیت در رابطه با آن لحظه تیر خوردن حضرت علی اصغرعلیه السلام می باشد که نقل است حضرت علی اصغر علیه السلام از خیمه ها تا وسط میدان گریه می کرد ولی زمانی که تیر به گلوی نازکتر از گُلش اصابت کرد شروع به خندیدن نمود.

عشقِ دیوانگی ماست که فرزانه ما

گریه می کرد از این پیش، کنون می خندد

حاج جلیل عصری نوبری در کربلا نیز شاهد خاطراتی از گریه ها و حالت های رسول ترک بوده است. حاج جلیل عصری می گفت:

در یکی از سال هایی که قرار بود من از تبریز به کربلا مشرّف بشوم از دو سه روز قبل از رفتن، بعضی از دوستان و آشنایان برای خداحافظی به دیدنم می آمدند. یکی از آقایانی که برای بدرقه و خداحافظی آمده بود، شاعر شهیر و با صفای آذربایجانی مرحوم رجایی بود. آن بزرگوار یک برگه کاغذی را نیز به همراه خود آورده بود. آن کاغذ حاوی یکی از آخرین سروده های آن شاعرِ با اخلاص بود.

ایشان زمانی که آن شعر را به من دادند گفتند: به جای شیرینی و هدیه این سفر، این شعر را که به تازگی سروده ام برای شما آورده ام.

من در بین راه نگاهی به آن اشعار انداختم و مقداری از آنها را نیز حفظ شدم. وقتی وارد کربلا شدیم دیدیم حاج

رسول نیز به کربلا آمده است. در آن سفر در شب نیمه شعبان که مصادف با شب جمعه نیز بود، به همراه چند نفر از دوستان با حاج رسول به حرم حضرت سیدالشهداءعلیه السلام مشرف شدیم. آن شب حرم بسیار بسیار شلوغ بود و ما در نزدیکی های ضریح ایستاده بودیم و گاهی یک اشعاری را با خود زمزمه می کردیم. من هم آن شب شروع به خواندن قسمتی از همان اشعاری که از مرحوم رجایی گرفته بودم نمودم. آن اشعار به شدّت بر روح و جان حاج رسول نافذ و مؤثر واقع شد. به خصوص دو بیت از آن اشعار به اندازه ای بر روی حاج رسول تأثیر گذاشت که اورا از خود بیخود کرد. حاج رسول دو بیت از آن شعرها را که برای او بسیار سوزنده و شکننده بود فوری حفظ شده بود و تند تند آن دو بیت را می خواند و گریه می کرد و ضجّه می زد. آن شعرها زبان حال حضرت زینب علیها السلام است که آن بانوی عاشق و داغدیده با جنازه تکّه تکّه شده برادرش با تعبیر سوزنده و کشنده «یارالی» یعنی «زخمدار» سخن می گوید. آن دو بیتی که حاج رسول را دیوانه کرده بود این بود:

من نجه آغلامیوم صبرن اولن قارداشیما

(من چگونه می توانم برای برادری که همراه با صبر کشته شد گریه نکنم؟!)

قلبومون قانی قاریشسا یری وارگوز یاشیما

(بلکه اگر خون های قلبم با اشک های چشم هایم مخلوط شود باز هم خیلی عادی می باشد و بی مورد نیست)

بوتسلّی دی مگر قمچی ووریلّار باشیما

(مگر این نیز تسلّی و دلداری به حساب می آید که اینها به جای تسلّی دادن شلّاق های آهنین بر سرم می زنند و می کوبند؟!)

نجه

بی رحم و شقی دور بو جماعت یارالی (واقعاً این جماعت چقدر بی رحم و شقی هستند ای برادرِ زخمدار و تکّه تکّه شده من!)

و عاقبت حاج رسول در حالی که با آه و فغان این دو بیت را تند تند تکرار می کرد، به قدری بی تاب و از خود بیخود شد که در آخر هم با آنکه آن شب، شب ولادت قائم آل محمد (عجل اللّه تعالی فرجه) بود باز هم طاقت نیاورد و سرش را هم زخمی کرد. هفت هشت نفر از دوستان و همراهان، او را که بی وقفه بر شدّت گریه اش افزوده می شد از کنارِ ضریح بیرون کشیدند و به صحن حرم سیدالشهداء آوردند. حاج رسول باز هم مثل دیوانه ها شده بود.

من نجه آغلامیوم صبرن اولن قارداشیما

قلبومون قانی قاریشسایری وارگوز یاشیما

بو تسلّی دی مگر قمچی ووریلّار باشیما

نجه بی رحم شقی دور بو جماعت یارالی حاج رسول در صحن نیز همچنان همان دو بیت را با سوز و فغان تکرار می کرد. بسیاری از زائران نیز در اطراف حاج رسول جمع شده بودند و با تماشای او زار زار گریه می کردند. حاج رسول باز هم دوباره یک حالتی پیدا کرده بود که به تعریف و شرح نمی آید، واقعاً از خود بیخود شده بود، باز هم به عالمِ دیگری رفته بود که من نمی توانم مثالی بزنم که او چه جوری شده بود. من فکر می کنم اگر سنگ هم حالِ او را درک می کرد، آب می شد...

خاطره یازدهم

دو ویژگی از رسول ترک حاج جلیل عصری نوبری خاطراتی از صفات و عادت های رسول ترک را نیز در ذهن داشت و تعریف می کرد. حاج جلیل عصری می گفت:

یکی از ویژگی های حاج رسول

این بود که اگر او از خیابان و کوچه و محلّی رد می شد که در آن جا جلسه روضه و توسّل به اباعبداللّه الحسین علیه السلام برقرار بود امکان نداشت او بی تفاوت از آن جا رد بشود و برود، بلکه برای دقیقه های کوتاهی هم که شده در آن جلسه حضور می یافت. او حتی وقتی در روزهای جمعه از خانه اش بیرون می آمد تا به هیئت و جلسه خاصی برود، در مسیر راهش هر پرچم و نشانه هیئت و جلسه روضه ای را می دید فوری وارد آن جلسه روضه می شد و چند دقیقه می نشست و بعد دوباره بلند می شد به سوی هیئت و جلسه ای که می خواست برود حرکت می کرد. او در مسیر راهش به هر تعداد هیئت و جلسه روضه ای برخورد می کرد برای لحظاتی در همه آن مجالس حضور می یافت و بعد از مقداری گریه بیرون می آمد تا در آخر به جلسه و هیئتی که می خواست برود می رسید.

همچنین حاج جلیل عصری می گفت: یکی دیگر از ویژگی ها و خصوصیت های حاج رسول این بود که او هر روز صبح وقتی از خانه اش بیرون می آمد و می خواست به سوی بازار و مغازه اش برود ابتدا به زیارت امامزاده ای که در همان نزدیکی های خانه اش در خیابان خیام بود مشرّف می شد و بعد از زیارت به مغازه اش می رفت. امکان نداشت که حاج رسول یک روز بدون زیارت آن امامزاده به بازار برود.

خاطره دوازدهم

حالت جذبه آقای حاج علی اکبر بزّاز یکی از ارادتمندان و نوحه خوان های آقا اباعبداللّه الحسین علیه السلام می گفت:

یک روز با چند نفر از دوستان و رفقای اهل هیئت با ماشین به سوی هیئت می رفتیم. به غیر از من که راننده بودم سه نفر

دیگر نیز در داخل ماشین بودند. یکی مرحوم حاج سید محمد زعفرانچی بود و یکی هم مرحوم حاج حسین برنجی و دیگری یک آقایی بود که الآن نامش را فراموش کرده ام. ما چهار نفری از طرف خیابان سلسبیل به سوی هیئت در حرکت بودیم. در آن زمان تازه در سلسبیل شروع به خانه سازی شده بود و بیشتر از چند خانه در آن جا ساخته نشده بود و آن جا هنوز یک منطقه بیابانی به حساب می آمد. ما همین طور که داشتیم از سلسبیل رد می شدیم، یک دفعه دیدیم که حاج رسول در کنار خیابان با یک حالت و وضعیتی بسیار خسته و بیمار گونه و خیلی بی حال و بی رمق در حرکت است. من فوری ماشین را در کنار حاج رسول نگه داشتم و همه ما از ترسِ اینکه شاید حالِ حاج رسول خراب است با عجله از ماشین پیاده شدیم و گفتیم: حاجی اینجا چه کار می کنی، حالت خوب است؟!

حاج رسول حالش عادی نبود، او در یک جذبه عاشقانه ای فرو رفته بود. وقتی سرش را بالا آورد دیدیم که چشم هایش پر از اشک می باشد. حاج رسول به آرامی و با گریه به زبان ترکی به ما گفت: من از صبح دارم به دنبال آقایم حسین علیه السلام می گردم ولی هنوز پیدایش نکرده ام! ما گفتیم: حاجی ما هم مثل تو داریم می رویم هیئت بیا سوار ماشین بشو با هم برویم.

حاج رسول گفت؛ نه من باید پیاده بروم.

ما می خواستیم هر طوری که ممکن است او را سوار ماشین کنیم ولی هر چه اصرار کردیم او سوار نشد و با گریه و با همان حالت جذبه ای که داشت

گفت: «شما بروید من خودم می آیم. فقط چون شماها زودتر به جلسه روضه و هیئت می رسید زمانی که وارد مجلس شدید به آقا بگویید یاحسین علیه السلام رسول از صبح به دنبال تو دارد می گردد ولی هنوز تو را پیدا نکرده است!»

از طرفی همه ما چهار نفر از حالت ها و حرف های حاج رسول به گریه افتاده بودیم و از طرفی نیز اصرارهای ما هیچ فایده ای نداشت و او سوار ماشین نمی شد. پس به ناچار او را به حال خودش رها کردیم و سوار ماشین شدیم، ولی این بار در حالی که هر چهار نفرمان به شدّت گریه می کردیم به سوی هیئت در حرکت بودیم!

خاطره سیزدهم

پای منبر مرحوم حاج شیخ علی اکبر ترک یکی از روزهای ماه مبارک رمضان بود و کمتر از دو سه ساعت به وقت افطار و غروب باقی مانده بود. روزه داران بسیار زیادی در مسجد آذربایجانی های بازار تهران جمع شده بودند تا به پندها و حرف های مرحوم حاج شیخ علی اکبر ترک گوش دهند. در آن سال ها مرحوم حاج شیخ علی اکبر ترک، یکی از زبردست ترین و بزرگ ترین سخنوران و وعّاظ تهران به حساب می آمد. او، هم برای فارسی زبانها و هم برای آذری زبانها منبر می رفت و منبرهای او یکی از شلوغ ترین و پرجمعیت ترین منبرهای تهران بود.

آن روز نیز بسیاری از روزه داران در مسجد آذربایجانی های بازار تهران جمع شده بودند تا به سخنان و موعظه های حاج شیخ علی اکبر ترک گوش دهند. این جلسه هر روز دو سه ساعت مانده به غروب آغاز می شد و در نزدیکی های اذان مغرب پایان می یافت و مردم بعد از خواندن نماز مغرب و عشا

و خوردن افطاری به خانه هایشان می رفتند.

آن روز رسول ترک نیز در وسط جمعیت نشسته بود و با دقّت به حرف های حاج شیخ علی اکبر گوش می داد.

مرحوم حاج شیخ علی اکبر حدیثی درباره قیامت، جهنّم و جهنّمی ها مطرح کرده بود و با صحبت های نافذش خوف و ترس شدید و مؤثری را در دل های شنوندگان جای داده بود. او می گفت: ... ای مردم! در روز قیامت یک انسان ها و آدم های ظاهرالصّلاحی به جهنم خواهند رفت که باور کردنی نیست. در روز قیامت بسیاری از آدم هایی که پنداشته می شود که مؤمن و بهشتی باشند به جهنم افکنده خواهند شد. به همین دلیل خدای سبحان لطف می فرماید و جهنم را از چشم های بهشتی ها پنهان و پوشیده می دارد تا آبروی این دسته از جهنّمی ها حفظ شود...

سکوت و خاموشی تمام مجلس را فرا گرفته بود و همه مؤمنین و روزه داران حاضر، با دل هایی ترسان و خائف چشم و گوش خود رابه حرف ها و موعظه های حاج شیخ علی اکبر دوخته بودند و در مسجدی به آن بزرگی فقط و فقط صدای حاج شیخ علی اکبر ترک به گوش می رسید.

حاج شیخ علی اکبر می گفت:... آی مردم! گمان و خیال نکنید که به بهشت رفتن به همین سادگی ها و راحتی هاست، خیلی ها که فکرش را هم نمی کنند، در روز قیامت غیر بهشتی از کار در می آیند و به جهنم افکنده خواهند شد...

به یک باره سکوت و خاموشی شکسته شد و صدای مردی از وسطهای مجلس در فضای مسجد پیچید. در کمتر از دو سه ثانیه نگاه حاج شیخ علی اکبر و نگاه های بسیاری از جمعیت به سوی صاحب آن صدا جلب و خیره گشت.

صدای او

برای بسیاری از حاضران آشنا بود. آری او رسول ترک بود که از جا بلند شده و ایستاده بود. رسول ترک در حالی که به شدت گریه می کرد، با صدای بلند خطاب به حاج شیخ علی اکبر می گفت: آقا میرزا علی اکبر آقا! اگر این طوری که شما می فرمایید بخواهند همه ما را به جهنم ببرند پس در آن روز قیامت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام کجاست؟!

به راستی چگونه ممکن است در روز قیامت در حضور اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و با وجود شفیعانی همچون حضرت اباالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام شیعه ها و گریه کننده های بر حسین علیه السلام به جهنم بروند؟

رسول ترک آن جمله ها را بلند بلند می گفت و گریه می کرد. مجلس به هم خورده بود. ضجّه و ناله و گریه و زاری بر تمام مسجد سایه افکنده بود. همه حاضران همراه با ناله رسول ترک گریه می کردند و به قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شده بودند. حاج شیخ علی اکبر نیز به شدت به گریه افتاده بود و دیگر نمی توانست به منبرش ادامه دهد. اما این قصّه هنوز ادامه داشت، زیرا نه رسول ترک آرام می شد و نه آن مؤمنین و روزه داران با صفا از گریه و توسل دست بر می داشتند.

بالاخره غروب شد و وقت افطار رسید ولی همچنان گریه و زاری ادامه داشت. ساعتی از مغرب هم گذشت ولی باز هم کسی نمی توانست مجلس را خاتمه دهد. دوباره ساعتی دیگر گذشت و باز هم سا�ـدیگر و عاقبت آن استغفارها و توسل ها و مناجات ها و روضه خواندن ها سه چهار ساعت بعد از مغرب به پایان رسید و

در نزدیکی های نیمه شب شروع به افطاری دادن به جمعیت نمودند! که خدا همه آنها را غریق رحمت کند.(۱۲)

خاطره چهاردهم

لحظه اجابت دعاهای رسول حاج مجید فرسادی از مداحان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می گفت:

حاج رسول در بعضی از مواقع وقتی به شور و حال می افتاد ساعت ها گریان و نالان می شد و بعد از اینکه چند ساعت گریه و زاری می کرد از حال می افتاد و خسته و بی رمق در گوشه ای می نشست و با همان حالت خسته و حزینی که داشت به آرامی و با دل شکستگی این جمله را زیر لب تند تند تکرار می کرد:

سَنَه قُربان اولوُم حسین (ای به فدای تو بشوم حسین) سنه قربان اولوم حسین، سنه قربان اولوم حسین...

همیشه وقتی حاج رسول در این حالت می افتاد ما فوری به کنارش می رفتیم وحاجت های خود را بیان می کردیم تا او از امام حسین علیه السلام بخواهد. چون در این حالت ها او هر دعایی که می کرد مستجاب می شد و رد شدنی نبود! و ما همیشه حاجت های خودمان را در این لحظات می گرفتیم.

خاطره پانزدهم

دعای حاج و الحاج آقای حاج مجید فرسادی می گفت:

یکی از نعمت های خداوندی و الهی که شامل حال من شده است توفیق سفرهای متعدد به مکه معظمه می باشد و من این موهبت را جز بر اثر دعاهای پدر و مادر و دعای مخصوصی که یک روز حاج رسول برای من نمود نمی دانم و نمی بینم.

در یکی از روزهای تاسوعا یا عاشورا بود که قبل از اینکه دسته عزاداری به راه بیفتد، من شروع به خواندن اشعاری ترکی نمودم که آن اشعار به خصوص این یک بیت، حاج رسول را به شدت منقلب و محزون کرد:

ستون کفری یخوب شرعی پایدار ایلدی اولوم آتین کتیروب قارداشین سوار ایلدی (حسین علیه السلام همان که ستون کفر را فرو

ریخت و شرع را برای همیشه پایدار نمود، او اسبِ مرگ را آورده است تا برادرش را سوار بر اسب مرگ کند.)

حاج رسول با شنیدن این یک بیت انگار جانی دوباره به او داده باشند بسیار گریان و نالان شد و فوری رو به من کرد و با صدای بلند گفت: آی مجید آقا، ان شاء اللّٰه خداوند تو را حاج و الحاج کند (یعنی ان شاء اللّٰه خیلی به مکه بروی) عجب شعری خواندی و ما را به حال آوردی. الهی که خداوند حاج و الحاج کند تو را.

و خداوند آن دعای حاج رسول را در حق من به خوبی مستجاب کرده است، زیرا که من تا آن زمانی که او برای من آن دعا را کرد اصلاً به مکه مشرف نشده بودم ولی از آن به بعد تا به حال سی مرتبه به حج تمتع رفته ام و سی و چند مرتبه هم به حج عمره مشرف شده ام .

خلاصه در حالی که الآن ۶۷ سال دارم در حدود شصت و چهار پنج مرتبه به مکه معظمه مشرف شده ام.

این را نیز بگویم که حاج رسول آن روز با همان یک بیت، دسته را از اول بازار تا آخر بازار پیش برد. او آن روز این یک بیت را تکرار می کرد و آن را شرح می داد و گریه می کرد و مردم را نیز می گریانید.

خاطره شانزدهم

بدرقه ضریح حضرت رقیه علیها السلام در تهران آقای حاج محمد احمدی صائب یکی از شاعران و نوحه خوان های اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد. ایشان نیز سال های زیادی با رسول ترک دوستی و رفاقت داشته است. آقای حاج محمد احمدی

در رابطه با برداشت ها و نگاه های ذوقی و ظریفی که رسول ترک نسبت به قضایای کربلا داشته است تعریف می کرد و می گفت:

سال ها پیش ضریحی را برای مرقد مبارک حضرت رقیه علیها السلام ساخته بودند و زمانی که می خواستند آن ضریح را به سوریه منتقل کنند آن را شهر به شهر در یک جاهایی قرار می دادند تا مردم بیایند تماشا کنند. یک بار در تهران نیز مدّتی آن ضریح را در حیاط یک خانه ای قرار داده بودند و مردم دسته دسته برای تماشا به آن خانه در رفت و آمد بودند و البته یک نذر و نیازها و کمک هایی نیز می کردند.

یک روز من نیز برای دیدن و تماشای آن ضریح به آن خانه که در خیابان ری بود رفتم.آن خانه حیاط بسیار بزرگی داشت و دور تا دور حیاط را اتاق های متعدد احاطه کرده بود. آدم های زیادی به آن جا آمده بودند و سر تا سر حیاط و داخل اتاقها پر از جمعیت بود. ضریح را درست در وسط حیاط قرار داده بودند و مرد و زن در هر گوشه ای که نشسته یا ایستاده بودند رو به وسط حیاط و آن ضریح داشتند.

من تازه وارد آن خانه شده بودم که متوجه شدم حاج رسول نیز در آن جا حضور دارد. او در داخل یکی از اتاقها رو به ضریح نشسته بود. من هم خودم را به سختی به آن اتاق رساندم و در کنار حاج رسول بر زمین نشستم. او در حال و هوای خودش فرو رفته بود و با چشم هایی پر از اشک، چشم به آن ضریح دوخته بود و با خودش به آرامی و

زیر لب زمزمه هـایی داشت. بعـد از لحظاتی متوجه شـدم بسـیاری از کسانی که در آن اتاق نشسـته انـد با دقّت مشـغول گوش دادن به زمزمه های حاج رسول هسـتند. کم کم صـدای حاج رسول کمی بلندتر شد و جمعیت زیادی که در نزدیکی های آن اتـاق نشسـته بودنـد رو به سوی او کرده و به گریه ها و زمزمه های او دل داده بودنـد. بعـد از دقایقی یک مرتبه حاج رسول از جایش بلند شد و با صدای بلند و با سوز و اشک فریاد کشید: «چه کسی می گوید اولین زائری که سیدالشهداء را زیارت کرد جناب جابر بن عبداللّه انصاری است؟! نه او اولین زائر نبود. اولین زائر همین سه ساله، همین دخترک است.

جـابر بن عبـداللّه وقتی در روز اربعین به کربلاـ آمـد، خـاک را بوسـید ولی این سه ساله در شب یازدهم محرّم در آن تاریکی های شب به قتلگاه رفت و جنازه عریان پدرش امام حسین علیه السلام را زیارت کرد و بوسید . . .»

گریه و زاری همه آن خانه را فرا گرفته بود. مرد و زن در هر گوشه ای که بودند به حرف ها و ناله های حاج رسول دل سپرده بودند و اشک می ریختند و ضجّه می زدند. حاج رسول دوباره گریان و نالان صدایش را بلند کرد و گفت:

«. . . ای مردم! در این دنیا دو نفر بوده اند که وقتی از دنیا می رفتند سه نفر از امامان معصوم علیهم السـلام بر بالای سـر آن دو حاضـر بوده اند. یکی از آن دو نفر حضـرت فاطمه زهراعلیها السلام است زمانی که خانم از دنیا می رفت سه امام و معصوم بر بالای سرش حضور داشتند، حضرت علی امام حسن و امام حسین علیهم

السلام.

ای مردم یک نفر دیگری نیز هست که وقتی از دنیا می رفت، سه امام و معصوم بر بالای سرش حاضر بودند و آن شخص همین سه ساله حضرت رقیه علیها السلام می باشد. وقتی حضرت رقیه علیها السلام در خرابه شام در حال جان دادن بود، یکی امام سجادعلیه السلام بود که در خرابه حضور داشت و دومین معصوم و امام نیز حضرت امام محمد باقرعلیه السلام بود که در سنین کودکی به سر می برد و در آغوش مادرش در آن خرابه شام و در بالای جنازه حضرت رقیه علیها السلام حاضر بود.»

سپس حاج رسول در حالی که بسیار منقلب شده بود، با سوز و گداز و گریه و اشک فریادش را بلندتر کرد و گفت:

«. . . آی مردم! و سومین امام و معصومی که در آن لحظه بر بالای جنازه این سه ساله حاضر بود سرِ بریده پدرش امام حسین علیه السلام بود!...

یا حسین، یا حسین، یا حسین . . .»

خاطره هفدهم

اعتقاد یک پاسبان حاج محمد احمدی صائب یک خاطره کوتاه ولی بسیار جالب و پر راز و رمزی را نقل می کرد که برای من بسیار تکان دهنده بود. حاج محمد احمدی می گفت:

یک بار در همان زمانِ حیات حاج رسول، با یک پاسبانی هم صحبت شدم و به یک مناسبتی سخن از حاج رسول به میان آمد و ما مشغول گفت و گو و صحبت درباره حاج رسول شدیم. آن پاسبان از هم سنّ و سال های حاج رسول بود و سال های زیادی می شد که حاج رسول را به خوبی می شناخت. آن پاسبان می گفت: من با این حاج رسول تا قبل از توبه اش چه برخوردها که

نداشته و چه چیزها که از او ندیده بودم.

سپس آن پاسبان شروع به بازگویی و نقل بعضی از کارهای قبل از بیداری و توبه حاج رسول نمود. بعد از اینکه آن پاسبان به بعضی از ماجراهای قبل از توبه حاج رسول اشاره کرد با قاطعیت و اعتقاد گفت:

با آنکه من آن روزها را با چشم های خودم دیده ام، ولی با این حال به این حاج رسولی که الآن می شناسم به اندازه ای اعتقاد و ارادت دارم که اگر همین الآن یک شخصی که مقداری خاک در کف دستش دارد به اینجا بیاید و بگوید که این خاک را از زیر کفش های حاج رسول برداشته ام، من همین الآن در جلوی چشم های شما آن خاک را در چایی ام می ریزم و با جان و دل به قصد تبرّک و شفا آن را می خورم!

خاطره هجدهم

چسبیدن به شعرهای پرمعنا

رسول ترک در هیئت ها و دسته های عزاداری به خصوص در روزهای تاسوعا و عاشورا، گاهی فقط با زمزمه یکی دو بیت شعر و نوحه، از صبح تا شب گریه می کرده است. او با تکرار همین یکی دو بیت و با شرح و تفسیرهای زیبا و آتشینی که بر آن نوحه ها می زده است، مردم را نیز گریان و نالان می کرده است.

آقای حاج محمد احمدی تعریف می کرد و می گفت:

صبحِ یکی از روزهای تاسوعا بود و من در سنین نوجوانی و جوانی بودم و تازه شروع به نوحه خوانی کرده بودم. در آن زمان من هنوز در نوحه خوانی و مدّاحی بسیار مبتدی بودم و نمی توانستم خوب بخوانم. آن روز ما در یک هیئتی بودیم که حاج رسول نیز به آن جا آمده بود. و برای اینکه

مرا تشویق کنند، به من هم اجازه دادند تا چند خطی بخوانم. من هم شروع به خواندن اشعاری کردم که یک بیت از آن اشعار این بود:

تا بدندی دی علمدارین قولی کیم دیردی بو حسین مغلوب اولی (یعنی تا زمانی که دست در بدن حضرت قمر بنی هاشم علمدارِ کربلا بود چه کسی پیش بینی می کرد و می گفت که امام حسین علیه السلام مغلوب خواهد شد؟!)

وقتی من این اشعار را می خواندم حاج رسول بسیار گریان و منقلب گشت. بعد هم زمانی که می خواستیم برای دسته در کردن آماده بشویم حاج رسول فوری به کنار من آمد و گفت: این شعرت کارِ امروز مرا ساخت.

حاج رسول فقط همان یک بیت را از من خواست و آن را حفظ کرد. او آن روز فقط همین یک بیت را تا شب زمزمه می کرد و گریه می کرد. زمانی که با دوستانش برخورد می کرد باز همین یک بیت را می خواند و در وسط دسته ها و هیئت ها نیز وقتی بلند می شد، همان یک بیت را می خواند. او با توضیحاتی هم که پیرامون این یک بیت می داد مردم را به شدّت به گریه می انداخت.

حاج عزیزاللّه امیر صادقی یکی از مداحان و نوحه خوان های آذربایجانی نیز می گفت:

حاج رسول با آنکه سوادی هم نداشت، امّا خداوند به او یک نبوغی داده بود که هر شعری را که مداحان می خواندند او به آن شعرها شاخ و برگ می داد و شرح و تفسیر می کرد که شاید خودِ شاعران آن اشعار و نوحه ها نیز به هیچ وجه نمی توانستند به این زیبایی توضیح و شرحی بر شعرهای خودشان داشته باشند. من چون قبلاً در تبریز زندگی می کردم، هیچ آشنایی

و شناختی از حاج رسول نداشتم، فقط شنیده بودم که یک آقایی در تهران هست که از عاشقان و دیوانه های امام حسین علیه السلام است تا اینکه من خودم برای اولین بار با او برخورد کردم. این برخورد در یکی از ماه های محرّمی بود که من به تهران آمده بودم. به نظرم می آید که دو روز به عاشورا باقی مانده بود و من در یکی از دسته های آذربایجانی ها شرکت کرده بودم. آن روز خداوند توفیق داد تا من هم مقداری بخوانم و قسمتی از آن اشعاری را که خواندم این دو بیت بود:

هل من معین صدا سینه اولموب ورن جواب لبیک عنایت اوسته گلیپدی خدا دیر

ای سوگلوم حسین دمه یوخ یار و یاوریم لبیک امروه حامی ارض و سما دیر

زمانی که من این اشعار را خواندم، حاج رسول فوری این اشعار را از دهان من گرفت و خطاب به مرحوم حاج حسین برنجی گفت:بَه بَه! حاج حسین ببین ایشان دارد چه می خواند!

سپس حاج رسول شروع کرد به شرح و توضیح پیرامون این دو بیت. او در حدود نیم ساعت فقط با همین دو بیت شعر، از مردم گریه و اشک گرفت.

شاعر شهیر آذربایجان جناب آقای تائب نیز می گفت: «از چند نفر شنیدم که یک روز حاج رسول در یک مجلسی این یک بیت از شعرهای مرا خوانده بود:

گتموشم شاماته قارداش حالی پوزقون گلمیشم ای یارالار یورقورنی دور منده یورقون گلمیشم (این بیت زبان حال حضرت زینب علیها السلام بعد از بازگشت از شام به کربلاست که به برادرش می گوید: ای برادرم! من هم به سفر شام رفته بودم و حالا با این حالِ پریشان آمده ام. ای خسته

و کوبیده زخم ها! بلند شو که من هم خسته و کوبیده آمده ام.)

می گفتند حاج رسول از ساعت ۹ صبح تا ساعت ۳ بعدازظهر فقط با همین یک بیت مجلس را به پیش می برده است.»

در این رابطه خاطره های مشابه دیگری نیز نقل شده است که برای پرهیز از تکرار، به همین اندازه اکتفا می شود.

خاطره نوزدهم

سوگند و قسم خوردن جناب آقای حاج اصغر زاهدی یکی از پیر غلامان امام حسین علیه السلام می باشد. ایشان یکی از ذاکران و مدّاحان فاضل و خوش سابقه آذربایجانی هاست که این افتخار را دارد که بیش از نیم قرن برای ارباب و مولایش امام حسین علیه السلام نوحه خوانی و مرثیه سرایی نموده است. آقای حاج اصغر زاهدی علاوه بر مدّاحی و نوحه خوانی، اشعار و نوحه های بسیار زیبا و آتشینی را نیز سروده است.

آقای حاج اصغر زاهدی می گفت: «هیئت زنجیر زنان تبریز مقیم مرکز در سال ۱۳۶۱ قمری تأسیس گردیده است. بنیانگذار و سرپرست این هیئت استاد و سرور گرامی من جناب آقای حاج عباسقلی علیخانلو معروف به حاج قلی زنجیر زن می باشد که حقّ به سزایی در گردن من از نظر استادی وتربیتی دارند. این هیئت که قبلاً ـ در عصرهای جمعه دایر می شد، هم اکنون در صبح های جمعه برقرار می گردد که الحمدللّه من هم از همان ابتدا افتخار نوحه خوانی و خدمتگزاری به خادمان و عزاداران و زنجیر زنان این هیئت را داشته ام.

مرحوم حاج رسول نیز گاهی در آن هیئت شرکت می کرد که در یک جلسه ای که آن مرحوم حضور داشت، ما طبق معمول بعد از مقداری توسل به پیشگاه سرور شهیدان برای زنجیر زدن آماده شدیم. روضه توسل نیز قتلگاهِ اول

بود.(۱۳)

در هنگـام زنجیر زدن معمولاً ـ من وردِ زنجیر را می خوانـدم که با اعتـذار از ادبا وفضـلا واهل فهم، من آن روز یکی از اشـعار وسـروده های خودم را می خواندم که نقص وایراد وضـعف آن از نظر مضمون و بُعد ادبی آشکار است. من فقط قصدم عرض ارادت به ساحت مقدس آقا اباعبداللّه الحسین علیه السلام بود و بس. مطلعِ آن اشعار این بود:

آغلاما یالوارما منّت چکمه دشمندن باجی

عجز قیلما شـمر شومه اَل گُتور منـدن باجی (این بیت زبان حال حضـرت امام حسـین علیه السـلام خطاب به خواهرش حضـرت زینب – سـلام اللّه علیهـا در قتلگـاه است که می فرمایـد: ای خواهرم! دیگر گریه نکن، التماس هم نکن و منّتِ این دشـمنان را نکش. ای خواهرم! عجز و انابه ات را بر این شمرِ شوم – لعنه اللّه علیه – اظهار نکن و دیگر مرا رها کن و از من دست بردار.)

سپس طبق روال، مجلس را به مرحوم کربلایی رحیم ششگلانی که در زنجیر زنی از شایسته ترین میاندارها بود تحویل دادم.

وقتی زنجیر زنی تمام شد دوباره برای روضه خوانی و عزاداری بر زمین نشـستیم و مداحان حاضـر در مجلس شروع به خواندن کردنـد که ناگهان مرحوم حاج رسول با حالی که مثل همیشه پیـدا می کرد با صـدای بلنـد (تقریباً قریب به این مضامین) قسـم خورد و گفت: «به حق حضـرت زهراعلیها السلام امروز در این مجلس دو نفر تأیید شدند و حضرت زهراعلیها السلام به آن دو جایزه داد یکی اصغر زاهدی و دیگری کربلایی رحیم.»

من در همـان لحظه تـا شـنیدم که حاج رسول با آن قاطعیت برای اثبات حرفش قسم و سوگنـد یاد کرد بسـیار ناراحت و دلگیر شدم. چون

هرگز انتظار نداشتم که آدمی همچون حاج رسول همانند بعضی ها به این شکل قسم بخورد. یعنی در واقع من میخکوب شدم که یا خدا! چرا این حاج رسول با آن صفا و اخلاصی که دارد این چنین بی پروا قسم خورد؟ ما که از پشت پرده و باطن خبر نداریم! به هر حال آن حالی را که داشتم از دست دادم و تاریکی خاطری بیش از حد در خود احساس کردم و تصمیم گرفتم بعد از تمام شدنِ مجلس بلافاصله به صورت خصوصی به حاج رسول اعتراض کنم و به او تذکر بدهم که چرا با این جرأت و صراحت قسم و سوگند ذکر کرد؟!

ولی شرایط به هم خورد و بی تابی های حاج رسول این اجازه را به من نداد و من تصمیم گرفتم بعداً در اولین فرصت و در اولین ملاقات با دلایلی حساب شده و لازم اعتراض و تذکّرم را به او برسانم. امّا قبل از اینکه دوباره با حاج رسول رو به رو شوم، خداوند یک چیزهایی را به من نشان داد ویک مسئله ای را به من حالی کرد که به ناچار تصمیمم را به کلّی عوض کرد.

اول اینکه من همان شب در خواب دیدم در یک مکانی در حال قدم زدن هستم. در ابتدا آن مکان برای من ناآشنا و غریب بود و من نمی دانستم در کجا قدم می زنم. ناگاه متوجه شدم چند متر جلوتر یک آقای سیدی بر روی زمین افتاده است. من با عجله به سوی آن سید دویدم و خواستم به ایشان کمک کنم. امّا در همان لحظه ای که می خواستم زیر بغل های آن بزرگوار را بگیرم و ایشان را

از زمین بلند کنم، آن بزرگوار یک نگاهی به من انداخت که من به یک باره متوجه شدم که این سید، حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام است و این مکان نیز قتلگاهِ آن حضرت می باشد!

سپس به محض اینکه فهمیدم و متوجه شدم که در قتلگاه و در کنار حضرت امام حسین علیه السلام قرار دارم، بلافاصله بدون هیچ اراده و اختیاری به گریه و زاری بسیار شدیدی افتادم و بر روی زمین نشستم و شروع به خواندن همان اشعار و نوحه هایی را که خود سروده بودم و در عصرِ جمعه برای زنجیر زنها و حاج رسول خوانده بودم نمودم.

آغلاما یالوارما منّت چکمه دشمندن باجی

عجز قیلما شمر شومه اَل گُتور مندن باجی من همان طوری که این نوحه ها را همراه با گریه و اشک در قتلگاه و در حضور آقا اباعبداللّه الحسین علیه السلام می خواندم نمی دانم خودم و یا توسط اعضای خانواده از خواب بیدار شدم!

و عجیب تر اینکه در فردای آن شب یعنی در صبحِ روز شنبه زمانی که با عجله و شتاب به سوی محل کارم در حرکت بودم، ناگاه یک پیر مردی با محاسن و ریش های سفید از رو به رو به طرف من آمد و در حالی که گریه می کرد دست های مرا گرفت و تندتند می گفت: منّت چکمه، منّت چکمه...

من در وسط خیابان متحیر و مبهوت مانده بودم که خدایا این پیرمرد کیست و چرا با من این جوری می کند؟! آن پیرمرد هیچ حرف دیگری هم نمی زد و فقط همان جمله را تکرار می کرد و قطره های اشک نیز از چشم هایش سرازیر شده بود.

منّت چکمه منّت چکمه... (منّت نکش، منّت نکش...)

کم کم بعضی از عابرانی

که از آن جا رد می شدند کنجکاو شده بودند و به ما نگاه می کردند. من هم هر چه به آن پیرمرد می گفتم: چی شده پدر جان؟ چه می خواهی؟ آرام باش مردم دارند جمع می شوند... هیچ فایده ای نداشت و او همچنان گریه می کرد و آن کلمات را تکرار می کرد.

عاقبت بعد از دقایقی آن پیرمرد را به شکلی آرام کردم و او گفت: مگر شما دیروز این شعر و نوحه را در جلسه زنجیر زنی نمی خواندی؟

من تازه متوجه شده و فهمیده بودم که او چه می گوید. آن پیرمرد قسمتی از آن شعر و نوحه دیروز را داشت تکرار می کرد.

آغلاما یالوارما منّت چکمه دشمندن باجی سپس آن پیرمرد یک خواب و رؤیایی را که برای من بسیار شگفت و پر راز و رمز بود تعریف نمود. آن پیرمرد می گفت:

من دیشب در خواب و رؤیا مشاهده کردم شما در قتلگاه در کنار حضرت سید الشهداءعلیه السلام در حال خواندن همین نوحه ها هستی و زمانی که شما داشتی این اشعار و نوحه ها را می خواندی، آقا اباعبداللّٰه الحسین علیه السلام یک نگاه خاص و تأیید آمیزی به شما داشتند!

وقتی آن پیرمرد خوابش را تعریف می کرد من فوری به یاد خوابی که خودم در شب گذشته دیده بودم افتادم. خیلی عجیب و شگفت انگیز بود. زیرا آن پیرمرد به طور دقیق همان خوابی را دیده بود که من خودم دیشب در خواب دیده بودم! و من با توجه به مشاهده این دو خوابِ کاملاً شبیه به هم تردیدی در انگیزه ام حاصل شد و از گلایه و اعتراض به حاج رسول منصرف شدم.»

جناب آقای حاج اصغر زاهدی در رابطه با این خاطره اش دو تذکر را

هم گوشزد می کرد که به رسمِ امانت باید به آنها اشاره شود.

اول اینکه آقای زاهدی می گفت: «باید توجه داشت که اگر چه ان شاءاللّه این خواب ها از خواب های صادقه باشند ولی در هر صورت این خوابها هیچ گونه سند وحجّت قطعی برای ما نمی توانند داشته باشد و وظیفه ما در چنین رؤیاهایی فقط خوشحالی وحمل بر خیر کردن است و البته ان شاءاللّه که خداوند به ما توفیق بدهد تا از این رؤیاها و خواب های خوشحال کننده و امید بخش زیاد ببینیم.»

دوم اینکه آقای حاج اصغر زاهدی می گفت: «من با توجه به سلیقه ای که الآن دارم، مطلعِ آن شعر را یعنی جمله «منت چکمه» به معنای منّت نکش را هر چند که فقط به عنوان زبان حال می باشد ولی باز هم آن را معقول نمی دانم و فکر می کنم که در شأن حضرت زینب (سلام اللّه علیها) نیست که حضرت به ایشان بفرماید: منت چکمه... ومن فقط به خاطر آن دو رؤیا و خوابی که دیده شده بود حمل برخیر کرده ام و این شعر را نگاه داشته ام.»

و نکته دیگری که می بایست در اینجا تذکر داده شود این است که رسول ترک به هیچ وجه اهلِ قسم و سوگند نبوده است بلکه بر عکس، از سوگندهای غیر ضروری بسیار عصبانی و ناراحت می شده است.

آقای حاج حمید واحدی می گفت: اگر کسی در مقابلِ حاج رسول به امام حسین علیه السلام قسم می خورد او به شدت عصبانی می شد. او به اندازه ای ناراحت و غضبناک می شد که فکر می کردی شاید می خواهد آن فردی را که سوگند بی مورد خورده است تکّه تکّه کند. حاج رسول در این مواقع با ناراحتی می گفت: چرا

شماها برای یک چیزهای بی ارزش اسم امام حسین علیه السلام را بر زبان جاری می کنید؟

خاطره بیستم

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

آقای حاج اصغر زاهدی نیز در رابطه با تکیه رسول ترک بر یک یا دو بیت شعر و سپس کش دادن و شرح و تفسیرهای رسول بر همان یکی دو بیت، مطلب بسیار جالب و متفاوتی را بیان می کرد که به نظر رسید بهتر است تا به عنوان یک خاطره آورده شود.

آقای حاج اصغر زاهدی می گفت: حاج رسول گاهی با یک اشعار و حرف هایی، مردم را در مصیبت ها و ماجراهای واقعه کربلا به گریه می انداخت که بسیار عجیب و غریب بود. به طور مثال من خودم یک بار در یکی از ماه های محرّم شاهد بودم که حاج رسول در وسط دسته این یک بیت از شعرهای سعدی را با صدای بلند برای مردم می خواند:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری آن روز حاج رسول همان طوری که دسته عزاداری از اول تا آخر بازار در حرکت بود، همین یک بیت را با شرح و توضیحاتی که می داد شاید سه چهار مرتبه برای مردم خواند و آنها را واقعاً به شدّت به گریه انداخت. البته با یک مقدمات و با یک توضیحات و حرف های مناسبی که من الآن به خوبی در یادم نمانده است.

خاطره بیست و یکم

قطعه ای درباره حضرت علی اکبر علیه السلام حاج حسین نوتاش یکی از نوحه خوان ها و پیر غلامهای امام حسین علیه السلام می گفت: یک روز در خانه یکی از دوستان، جلسه روضه ای بر پا بود که حاج رسول نیز در آن جا حضور داشت. آن روز حاج رسول تندتند یک قطعه ای از

یک شعر ترکی را با گریه می خواند و از شاعر و سراینده آن شعر تعریف و تمجید می کرد. آن شعر به قدری حاج رسول را منقلب کرده بود که او می گفت: این مصرع به قدری خوب و عالی است که باید آن را بر سر چهار راه ها نصب کنند تا همه مردم آن را ببینند. آن قطعه و مصرع این بود که:

آدون علی دی آتام سان آتام سنه قربان این شعر زبان حال امام حسین علیه السلام خطاب به حضرت علی اکبرعلیه السلام است که می فرماید:

نامت علی است، پدرم هستی، پدرم به فدای تو

امّا از سوی دیگر صاحبخانه از این شعر بسیار ناراحت شده بود. او بالاخره با صدای بلند گفت: این شاعر آدمی بسیار بی ادب بوده است.

او با این شعرش به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جسارت کرده است، معنا ندارد که حضرت امیرعلیه السلام فدای جناب علی اکبرعلیه السلام بشوند...

کم کم بعضی از حاضران نیز حرف ها و استدلال های صاحبخانه را تأیید کردند و شروع به کوبیدنِ آن شاعر نمودند. ولی حاج رسول با جدّیت و بدون هیچ تردیدی از آن شاعر و شعرش دفاع می کرد و از حرفش برنمی گشت. حاج رسول می گفت: این شاعر که نمی خواهد بگوید که نعوذ باللّه، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فدای جناب علی اکبرعلیه السلام بشود، بلکه این یک نوع مرثیه خوانی است. مگر حضرت زینب علیها السلام نیز در روز عاشورا خطاب به امام حسین علیه السلام نمی گفت: پدر و مادرم به فدای تو... .

امّا بعضی ها به هیچ وجه این استدلال ها را قبول نمی کردند و می گفتند: شیعه باید مؤدب باشد و حریم ها و خط مرزها را نشکند.

آنها می گفتند: اگر گفته

شود که معصومی فـدای یـک معصومی دیگر بشود بسـیار متفـاوت است بـا اینجـا که گفته شود، یـک معصوم فـدای یک غیر معصومی بشود.

جلسه روضه به جلسه بحث و گفت و گو تبـدیل شده بود. از طرفی صاحبخانه و بعضـی از حاضـران عصـبانی شده بودند و آن بند را ناثواب و بی ادبانه می دانستند و از طرفی حاج رسول نیز با قاطعیت دلیل و شاهد می آورد و تندتند می گفت: این شاعر مرثیه خوبی سروده است و باید به او جایزه داد.

من کم کم احساس کردم راستی راستی نزدیک است دعوایی به راه بیافتد بنابر این با صدای بلند شروع به دعا خواندن کرده و جلسه را ختم نمودم و الحمدللّه بدون هیچ گونه مشکلی اهل جلسه متفرق شدند.

آن روز مرحوم حاج ولی اللَّه اردبیلی نیز در مجلس حاضـر بود و ساکت و خاموش با دقّت به آن بحثها و گفت و گوها گوش می داد. یکی دو روز از این قصّه و جریان گـذشت تا من با مرحوم حاج ولی اللَّه اردبیلی رو به رو شـدم. مرحوم حاج ولی اللَّه اردبیلی تـا مرا دیـد فوری قضـیه و گفت و گوهای جلسه روضه را یادآوری کرد و گفت: «آن روز در آن جلسه واقعاً برای من شبهه و اشکال درست شده بود که حق با کیست؟

از یک طرف حرف های مخالفان بسـیار منطقی و صـحیح به نظر می رسید و این نکته نمی توانست درست باشد که ما بگوییم یـک معصـومی فـدای یـک غیر معصومی بشود، هرچنـد که فقـط برای مرثیه خوانی باشـد. ولی از طرفی دیگر نیز من به حـاج رسول خیلی ایمان و اعتقاد داشتم و او را عاشق

و دلسوخته ای می دانستم که نباید بدون حساب و کتاب و از روی هوای نفس سخنی بگوید، پس خیلی عجیب بود که حاج رسول به آن اندازه پیله کرده بود و از حرفش برنمی گشت.

به همین خاطر من همان روز به آقا ابا عبداللّه الحسین علیه السلام متوسّل شدم و عرض کردم: آقا جان! حق با کدام یک از آنهاست؟ صاحبخانه درست می گوید یا حاج رسول؟ آقا جان! شما خودتان این مسئله و معمّا را برای من حل کنید و نگذارید این شبهه و اشکال در ذهن و اندیشه من باقی بماند که حاج رسول بیخودی از محتوای آن شعر دفاع می کند و از روی تعصّب می خواهد مقام و شأن حضرت علی اکبرعلیه السلام را بالا ببرد.

آقا امام حسین علیه السلام همان شب آن معمّا را برای من حل کردند و من همان شب در رؤیایی شگفت مشاهده کردم که به تنهایی در یک اتاقی نشسته ام. آن گاه صدایی به گوشم رسید که می گفت تا لحظاتی دیگر حضرت ابا عبداللّه الحسین علیه السلام به آن جا تشریف می آورند. لحظاتی گذشت و من به یک باره مشاهده کردم که یک نوری به داخل اتاق تابید و همه فضای اتاق را فرا گرفت. سپس آقا امام حسین علیه السلام و به دنبال ایشان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام وارد اتاق شدند و من دیدم و شنیدم که حضرت امام حسین علیه السلام خطاب به حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمودند:

«بیا برادر بیا، بیا که هم من فدای علی اکبر بشوم و هم تو فدای علی اکبر بشوی...»

در همین موقع من به قدری منقلب شدم که از خواب پریدم. که در آن لحظه این احساس را

داشتم که حضرت امام حسین علیه السلام از حرف های حاج رسول ناراضی و ناخشنود نیست.»

جناب آقای حاج اصغر زاهدی (گوینده خاطرات نوزدهم و بیستم) نیز یکی از افرادی بوده است که در آن جلسه حضور داشته است. ایشان در مورد این قضیه یک توضیح مهم و قابل توجّهی را بیان می کرد. آقای حاج اصغر زاهدی می گفت: من هم آن روز در آن جلسه بودم و مرحوم آقای حاج ولی اللّه اردبیلی خوابش را برای من نیز تعریف کرد. امّا ناگفته نماند که من در آن روزها در بیرون از آن مجلس با حاج رسول به طور کامل صحبت کردم. حاج رسول آدمی بسیار معقول و حرف گوش کن بود. با آنکه حاج رسول یکی از حسینی ها و عاشقانی بود که پس از او هنوز تا این زمان نظیرش در شدّت گریه نیامده است(۱۴) امّا هیچ گونه خودبینی و ادّعایی نداشت و آن روز هم وقتی با او صحبت می کردم خیلی زود قانع شد و قبول کرد که باید حریم ها را نگاه داشت و با یک تواضع و فروتنی گفت: من که سواد ندارم و چیزی نمی فهمم، شماها باید در هر جایی که من حرف های اشتباه و نامعقول می زنم به من تذکر بدهید. چون من گاهی در این جلسات به قدری داغ می شوم که بی اختیار یک حرف هایی بر قلب و زبانم جاری می شود.

و جالب تر این بود که حاج رسول بعدها زمانی که مجلس تمام می شد گاهی بلافاصله به سوی من می آمد و می پرسید: امروز که اشتباه نداشتم؟(۱۵)

خاطره بیست و دوم

ماجرای گز و پول و سیلی آقای حاج حسین نوتاش یک قضیه و خاطره شیرینی را نیز از زبان

رسول ترک تعریف می کرد که خواندنش شاید خالی از فایده و مزّه نباشد. حاج حسین نوتاش در حالی که می خندید، می گفت: حاج رسول خودش برای من تعریف می کرد و می گفت:

حسین آقا! این خادم و کلید دار مرقد حضرت رقیه علیها السلام یکی از برادرهای اهل تسنّن است. او با اینکه خانه اش در کنار حرم حضرت رقیه قرار دارد باز هم هر روز خیلی بعد از آن ساعتی که قرار بود حرم را باز کند درها را باز می کرد. هر چه می گذشت من می دیدم که نه هیچ فایده ای ندارد، او عادت کرده است بی خیال باشد. من هم چون دوست داشتم همیشه صبح ها به زیارت حضرت رقیه علیها السلام بروم از این وضعیت بسیار ناراحت بودم. عاقبت یک روز بلند شدم و به خانه آن آقا که در مجاورت حرم بود رفتم.

ابتدا یک بسته گزی را گذاشتم جلوی او و گفتم اَفَنْدی جان! این یک بسته گز.

سپس مقداری اسکناس در آوردم و به او دادم و گفتم اَفندی جان! این هم پول.

و سپس یک سیلی نیز خواباندم توی گوشش و گفتم افندی جان! این هم یک سیلی.

و بعد به او حالی کردم که چرا هر روز دیر می آید و حرم را دیر باز می کند.

حاج رسول می گفت: آن گز و پول و سیلی کارِ خودشان را کرده بودند و آن مرد از آن روز به بعد همیشه به موقع درهای حرم را باز می کرد!(۱۶)

خاطره بیست و سوم

کیش کیش هر چند که رسول ترک گاهی این شعر را برای دوستانش زمزمه می کرده است:

دیوانه شود مَحْرَم در ماه محرّم

در ماهِ صفر هم ده ماهِ دگر هم و هر چند که رسول

ترک اهل خنده و شوخی نبوده است اما برخوردها و حرف های او گاهی خالی از عبارات و جمله های شیرین و با مزّه و لطیف نبوده است که در این رابطه آقای حاج محمّد سنقری می گفت: «یک شب در منزل مرحوم حاج احمد واحدی جلسه روضه ای برقرار بود و من و حاج رسول نیز آن شب به سوی آن جلسه به راه افتادیم. امّا زمانی که ما به خانه آقای واحدی رسیدیم دیدیم که خیلی دیر آمده ایم و جلسه روضه به پایان رسیده است و افراد در حال بیرون آمدن از جلسه روضه هستند. وقتی اعضای جلسه دیدند که حاج رسول آمده است خوشحال شدند و دوباره به همراه حاج رسول به داخل خانه بازگشتند!

به نظر می رسید که حاج رسول از اینکه دیر آمده است و به خصوص از اینکه باعث شده است تا جمعیت دوباره به داخل خانه بازگردند و مزاحمتی برای صاحبخانه درست شده باشد شرمنده باشد. به همین دلیل حاج رسول برای اینکه به طور غیر مستقیم از صاحبخانه معذرت خواهی کرده باشد در جلوی جمع با لبخندی معنا دار از من پرسید: حاجی شما که اسمت کیش کیش نیست؟

من هم با تعجب جواب دادم: نه.

حاج رسول گفت: خب اسمِ من هم کیش کیش نیست.

در حالی که من در فکر فرو رفته بودم که حاج رسول منظورش از این حرف ها چیست او خودش دوباره با تبسّم پرسید: آیا تا به حال در خانه اتان مرغ و خروس نگه داری کرده اید؟

من گفتم: بله، زیاد.

حاج رسول گفت: تا حالا پیش آمده است که این مرغ و خروس ها به داخل اتاق ها بیایند؟

من هم با سادگی جواب دادم: بله

شده است.

حاج رسول گفت: آیا تا به حال دیده ای که مادرت زمانی که می خواهد این مرغ و خروس ها را از اتاق ها بیرون کند تندتند به آنها می گوید: کیش کیش...

من که هنوز به درستی متوجه منظور و مقصود حاج رسول نشده بودم گفتم: بله دیده ام.

حاج رسول گفت: ببین حاجی! وقتی کسی به این مرغ و خروس هایی که به داخل اتاق ها می آیند می گوید: کیش کیش، بروید بیرون. در این موقع ها یکی از این مرغ و خروس ها از دیگری می پرسد: شما اسمت کیش کیش است؟

و دیگری جواب می دهد: نه که باز اولی می گوید: پس خوب شد، چون اسم من هم کیش کیش نیست و معلوم است که صاحبخانه با ما کاری ندارد.

در حالی که من تازه متوجه منظور و مقصود حاج رسول شده بودم او دوباره با لبخند و تبسّم گفت: پس حاجی حالا که نه شما نامت کیش کیش است و نه من. پس معلوم است که ما هم مزاحم کسی نیستیم و بهتر است راحت و آسوده بنشینیم.»(۱۷)

خاطره بیست و چهارم

خواندن فکر

آقای حاج حسین آذرمی یکی از نوحه خوان های افتخاری ابا عبد اللّه الحسین علیه السلام خاطره زیبایی را از زبان جناب آقای اسماعیل طایفی بازگو می کرد. او نقل می کرد که آقای طایفی می گفت:

من یک روز به یکی از جلسه های آذربایجانی ها رفته بودم. آن روز آن جلسه بسیار شلوغ بود و جمعیت زیادی در مجلس حاضر بودند. حاج رسول نیز در گوشه ای در آن سوی مجلس نشسته بود. من آن روز در یک حالت خاصّی بودم و از نوحه خوانی ها و مرثیه خوانی های مدّاحان گریه ام نمی گرفت، امّا دلم به شدت گرفته بود و دلم می خواست برای امام حسین علیه السلام

گریه کنم و اشک بریزم. در همان موقع در ذهنم نیت و آرزو کردم که ای کاش در کنار و در نزدیکی های حاج رسول نشسته بودم و او بلند می شد چند بیتی می خواند و مرا به گریه می انداخت.

از زمانی که من این نیت را کردم لحظه های زیادی نگذشت که دیدم حاج رسول بلند شد و به نزدیکی های من آمد و شروع به خواندن کرد. سپس حاج رسول در بین شعرها و مرثیه هایی که می خواند یک نگاهی به سوی من انداخت و گفت:

ای کسی که می خواستی من برای تو بخوانم و گریه کنی، پس خوب گوش کن، مگر تو خودت نمی خواستی من بخوانم و تو گریه کنی؟!

خاطره بیست و پنجم

سودا زده طُرّه جانانه ام امروز

حاج حسین علیپور می گفت:

در یکی از روزهای عاشورا من با حاج رسول در وسط بازار کفاشها در گوشه ای ایستاده بودیم. منتظر بودیم تا دسته های آذربایجانی ها بیایند تا ما هم به آنها ملحق شویم. آن روز بازار و اطراف بازار بسیار شلوغ بود و مانند همه روزهای تاسوعا و عاشورا جمعیت بسیار زیادی برای عزاداری و یا تماشای عزاداری ها به بازار آمده بودند. در همان لحظات من مردی خوش سیما را دیدم که از میان جمعیت در حال عبور بود. آن مرد همانند کسانی که گلو درد دارند با پارچه ای سیاه گلویش را محکم بسته بود. وقتی نگاه و چشم حاج رسول به آن مرد افتاد فوری به من گفت: حسین آقا! برو آن آقا را صدا بزن بیاید اینجا. او حاج اکبر آقای ناظم قنات آبادی است.

من با عجله خودم را به کنار حاج اکبر آقای ناظم رساندم وبعد از عرض سلام گفتم: ببخشید

حاج آقا، حاج رسول با شما کار دارد.

از طرز و شکل صحبت های حاج اکبر آقای ناظم معلوم گشت که حدسم درست بوده است و او به علّت گلو درد، گلویش را با پارچه ای بسته است. گلوی حاج اکبر آقای ناظم بر اثر عزاداری ها و نوحه خوانی های زیاد به شدّت متورّم شده بود. حنجره او به اندازه ای آسیب دیده بود که صدایش به سختی درمی آمد.

حاج اکبر آقای ناظم به کنار حاج رسول آمد و آن دو شروع به سلام و علیك کردند. بعد از احوالپرسی حاج رسول از حاج اکبر آقای ناظم پرسید: حاج آقای ناظم! شما الآن کجا می خواهید تشریف ببرید؟

حاج اکبر آقای ناظم با همان صدای گرفته و بسیار ضعیف و مریضش جواب داد: همین طوری که می بینی گلویم درد می کند و صدایم در نمی آید، می خواهم به خانه بروم استراحت کنم تا ان شاءاللّٰه فردا هم بتوانم برای خواندن و عزاداری آمادگی داشته باشم.

به نظر می رسید که حاج رسول از اینکه حاج اکبر آقای ناظم در روز عاشورا به این زودی به خاطر گلو دردش می خواهد به خانه اش برود تعجب کرده است.

حاج رسول یك نگاهی به حاج اکبر آقای ناظم انداخت و گفت: حاجی! بگذار اول من فقط دو خط شعر برای شما بخوانم و بعد، آن موقع شما اگر خواستی به خانه ات بروی برو.

سپس حاج رسول هر دو دستش را بر روی شانه های حاج اکبر آقای ناظم انداخت و در حالی که صورتش در مقابل صورت او قرار داشت شروع به خواندن این یك بیت شعر نمود:

سودا زده طُرّه جانانه ام امروز

زنجیر بیارید که دیوانه ام امروز

من خودم در آن لحظه با چشم ها

و گوش هـای خودم شاهـد بودم و دیـدم زمانی که حاج رسول این یک بیت را با آن حالت برای حاج آقای ناظم خوانـد یک مرتبه حاج اکبر آقای ناظم سرفه ای کرد و به یک باره صدای او به طور کامل باز شد و دیگر از آن شدت گرفتگی صدا اثری باقی نماند!

سودا زده طُرّه جانانه ام امروز

زنجیر بیارید که دیوانه ام امروز

لازم به ذکر است که مرحوم حاج اکبر آقای ناظم نیز همچون رسول ترک یکی از دلسوختگان و عاشقان امام حسین علیه السلام بوده است. او نیز در عشق و ارادتی که از همان دوران کودکی و نوجوانی نسبت به مقتدا و مولایش ابا عبداللّٰه الحسین علیه السلام داشته است شهره شهرش بوده است.

مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین کبیر تهرانی می گفت: «در آن زمان خیلی ها مرحوم حاج اکبر آقای ناظم را اوّل خواننده حسینی در همه تهران می دانستند.»

سودا زده طُرّه جانانه ام امروز

زنجیر بیارید که دیوانه ام امروز

نقل است که این یک بیت شعر، تداعی و یادآوری کننده یک ماجرایی است که میان رسول ترک و حاج اکبر آقای ناظم اتفاق افتاده بوده می باشد.

می گوینـد: در یکی از روزهای عاشورا زمانی که رسول تُرک و حاج اکبر آقای ناظم هنوز یکـدیگر را نمی شناخته انـد و هر دو با هیئت و دسته خویش در بازار تهران مشغول عزاداری بوده اند ناگاه با یکدیگر رو به رو می شوند.

می گویند: با آنکه تا آن لحظه آن دو هیچ شناختی از یکدیگر نداشته اند و با آنکه رسول ترک آذری زبان بوده است و حاج اکبر آقای ناظم فارسی زبان، امّا آن دو فقط با اولین نگاه و برخورد متوجه می شوند که یک آشنا و هم زبانی

پیدا کرده اند. آن دو با اولین نگاه و برخورد در می یابند که هر دو از یک سنخ هستند و هر دو آتشی به دل دارند و عشق و شوری در جان.

می گویند: در آن روز که یکی از روزهای عاشورا بوده است، رسول تُرک و حاج اکبر آقای ناظم، هیئت ها و دسته های خویش را رها می کنند و با یکدیگر هیئت و دسته ای دو نفری به راه می اندازند.

می گویند: در آن روز رسول ترک و حاج اکبر آقای ناظم برای یکدیگر می خوانده اند و با هم می نالیده اند و می سوخته اند.

می گویند: در آن روز رسول ترک و حاج اکبر آقای ناظم گریان و نالان و همانند مادرهای جوان مُرده خود را به در و دیوار و کرکره های بازار می کوبیده اند و یکی از شعرهایی را که از شدّت مصیبت امام حسین علیه السلام در آن روز عاشورای حسینی بر زبان می آورده اند و تندتند آن را با ناله و فغان می خوانده اند همین یک بیت شعر بوده است:

سودا زده طُرّه جانانه ام امروز

زنجیر بیارید که دیوانه ام امروز (۱۸)

خاطره بیست و ششم

خاطره ای از شام جناب آقای حاج حسین علیپور نقل می کرد که استادم مرحوم آقای حاج حسن ناجیان که یکی از ذاکران و خوانندگان درجه یک و با صفای امام حسین علیه السلام بود برای من تعریف می کردو می گفت:

در یکی از سفرهایی که به سوریه و شام رفته بودم، روزی به حرم حضرت زینب علیها السلام مشرّف شدم و مشغول وضو گرفتن در صحنِ حرم بودم. در همین هنگام متوجه شدم حاج رسول نیز وارد صحن مطهر حضرت زینب علیها السلام شد. او دستمالی را که سه بسته گز اصفهانی در لای آن بود در زیر بغلش داشت و چند نفر از

عرب ها و جوان های سوری نیز که به حاج رسول علاقمند بودند به دنبال او در حرکت بودند. او آن روز در یک حال و هوای خاصّی قرار داشت.

حاج رسول تا چشمش به من افتاد به کنار من آمد و بعد از سلام و احوالپرسی به من گفت: آقای ناجیان! صبر کن من هم وضو بگیرم تا با هم به حرم مشرّف شویم. امروز من می خواهم خودم زیارتنامه بخوانم، شما هم بیا گوش کن.

من با خودم گفتم: حاج رسول چگونه می خواهد امروز برای ما زیارتنامه بخواند، او که زیاد سواد ندارد!

حاج رسول مشغول وضو گرفتن شد و من صبر کردم تا او نیز وضویش را گرفت و سپس من و آن عرب های سوری به دنبال حاج رسول به طرف داخل حرم به راه افتادیم. حاج رسول وارد کفشداری شد و یکی از بسته های گز را به مسئول کفشداری داد. او بسته های دیگر را نیز به دست من داد و گفت: اینها را هم شما نگه دار تا من راحت تر بتوانم زیارتنامه بخوانم.

زمانی که می خواستیم داخل حرم بشویم، من رو به حاج رسول کردم و در حالی که به کتیبه هایی که بر روی آنها اذنِ دخول – دعاهای اجازه وارد شدن به حرم – نوشته شده بود اشاره می کردم گفتم: حاج رسول! حالا که شما امروز می خواهی برای ما زیارتنامه بخوانی پس در ابتدا این دعاهای اذنِ دخول را نیز برای ما بخوان.

چشم های حاج رسول به یک باره پر از اشک شد و با یک سوز و حالی گفت: باشد من اذن دخول هم می خوانم امّا من اذن دخول هایی را که خودم بلد هستم می خوانم!

سپس حاج

رسول ابتدا با صدای بلند گفت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم آن گاه بافغان و گریه ای شدید شروع به خواندن این شعرهای ترکی نمود:

ظلم آتشینه کوفه ده یاندیخ ایکی میزدا

(زبان حال حضرت زینب علیها السلام خطاب به سر بریده امام حسین علیه السلام است که می گوید: ای برادر! در آتش ظلم و بیداد، در شهر کوفه، هر دو تای ما سوخته گشتیم)

بیر گونده همان شهری دولاندیخ ایکی میزدا

(هر دو تای ما در یک روز، آن شهر را گردیدیم و دور زدیم)

سن نیزه ده من ناقه ده گلدیخ ایکی میزدا

(هر دو تای ما آمده ایم، امّا تو بر روی نیزه آمدی و من بر روی ناقه)

در این لحظه حاج رسول در حالی که از خود بیخود شده بود و سرش را نیز زخمی کرده بود با اشک و ناله ای شدید ادامه داد:

باش دان باجین اولسون یارالاندیخ ایکی میزدا

(ای برادر! خواهرت برایت بمیرد، هر دو تای ما نیز سرهایمان زخمی و خونی شده است)

قربانِ آن زیارتنامه خواندن های رسول ترک، قربانِ آن اذنِ دخول خواستن های او، قربانِ آن گریه ها و قربانِ همه آن بی تابی ها و سوز و گدازهای رسول ترک که همه آنها از عشق و ایمان و جذبه های درونی او نشأت گرفته بود. امّا شما ای خواننده عزیز! اگر می بینید که رسول ترک در این خاطره و نیز در خاطره دهم سرش از شدّت سوز و گداز زخمی می شود، این به معنای آن نیست که او بر این گونه اعمال تأکید و سفارش داشته باشد و این اعمال و بی تابی ها را یک اصل بداند بلکه بر عکس، بنا بر آنچه دوستان و رفقای رسول ترک می گویند: او همیشه بر گریه

و نیز بر توّجه داشتن به راز و رمزها و تجلّی های محبّت امام حسین علیه السلام اصرار و تأکید داشته و خودش نیز همیشه بر اشک ریختن مداومت می داشته است.(۱۹)

حاج محمد سنقری یکی از دوستان و رفقای چندین ساله رسول ترک می گفت: او از قمه زنی و این طور چیزها خوشش نمی آمد و می گفت: مهم آن است که شاعران و مدّاحان، عشقِ امام حسین علیه السلام را برای مردم جلوه بدهند.

حاج محمد سنقری در توضیح و در ادامه صحبت هایش می گفت: یکی از شعرهایی که حاج رسول آن را زیاد دوست می داشت و بسیار آن را می خواند و گریه می کرد، این شعر بود:

ایله مست جام عشقم بلمرم صهبا ندور

آب کوثر هاردادور یا ساغر مینا ندور

(زبان حال حضرت ابا عبداللّٰه الحسین علیه السلام در قتلگاه: آن قدر مست جام عشق شده ام که دیگر نمی دانم صهبا چیست و نمی دانم که آب کوثر کجاست و یا ساغر مینا چیست)

زینبیم یاد دان چخوب بلمم سکینم هاردادور

جلوه گاه عشقده دنیا و مافیها ندور

(دیگر زینبم از یادم رفته است و دیگر نمی دانم سکینه ام در کجا مانده است. در این جلوه گاهِ عشق من نه دنیا را و نه آنچه را که در آن است می شناسم و می دانم چیست)

اوز اوزیمی من فراموش اتمیشم هیچ بلمرم

ریزه ریزه دوغرانان صد پاره بو اعضا ندور

(من خودم را نیز فراموش کرده ام و هیچ نمی دانم که این ریزه ریزه بریده شده ها و این صد پاره پیکر چیست)

جان چخار جسمیم اولار راحت داخی آختار مارام

نعشیمون آلتندا خاشاک و خس و خارا ندور

(نزدیک است که جانم از جسمم بیرون رود و بدنم دیگر راحت خواهد شد و دیگر به دنبال نعش و بدن عریان

و برهنه ام نخواهم گشت که این خارها و خس و خاشاک زیر بدنم چیست)

عاشق مجروحه یر بستردی گون نوری لحاف

سندس خلدبرین یا سایه طوبی ندور

(برای یک عاشقی که مجروح شده است، زمین بسترش می باشد و نورِ خورشید لحافش، و برای این عاشقِ مجروح سُندس خلد برین و یا سایه طوبی چه معنایی دارد و چیست)

باش ویرن من باش کسن سیز قیل و قال ایتمک نچون

بیر نفر مظلومی اُلدور مکده بوغوغا ندور

(این کسی که سرش را می خواهد بدهد، من هستم و کسی که می خواهد سر ببُرد شما هستید، پس این قیل و قال و سر و صداهای شما برای چیست؟ و به راستی که برای کشتنِ یک مظلومی این همه غوغا و سر و صدا برای چیست؟!)

چکمه خنجر باتما ناحق قانه انجتمه منی

ایندی من الّم داخی بو زحمت بیجا ندور

(و تو ای کسی که می خواهی سرم را بِبُری، بیخودی این خنجرت را نکش و به ناحق و بی دلیل مرا اذیت و آزار نده. چون من دیگر خودم الآن جان خواهم داد، پس این زحمت بیجا برای چیست؟!)

ایندی یل طوفان ایدر توز توپراقی ایلرکفن

یار کوییندە شهیده خلعت دیبا ندور

(هم اکنون باد به حرکت در خواهد آمد و طوفانی بر پا می شود که گرد و خاک را برای من کفن خواهد کرد، پس در کوی یار برای یک شهید، کفن و خلعتِ دیبا چه معنایی دارد؟)

خاطره بیست و هفتم

نصیحت های رسول جناب آقای حاج حسین علیپور می گفت:

یک روز حاج رسول به من گفت: حسین آقا! اگر فردا صبح کاری نداری فردا ساعت شش در سر کوچه ما باش تا با هم به جلسه هیئت لباس فروش ها برویم که حاج شیخ

رضا سراج نیز در آن جا منبر می رود.

فردای آن روز من به همان جایی که با حاج رسول قرار گذاشته بودیم رفتم و با هم به سوی هیئت لباس فروش ها به راه افتادیم. در بین راه از صحبت های حاج رسول متوجه شدم که او انتظار دارد تا من هم در آن هیئت بخوانم، به همین خاطر به او گفتم: حاج رسول! شما لطف دارید که دوست دارید من هم در آن هیئت بخوانم، امّا آنها فارس هستند و من فقط از شعرهای ترکی حفظ هستم و به شعرها و نوحه های فارسی خیلی کم آشنایی دارم.

حاج رسول همانند کسانی که توقّع و انتظار نداشته باشند که یک حرف نادرستی را از شخصی بشنوند به یک باره منقلب شد. او در حالی که صدایش را کمی بلند کرده بود با گریه به من گفت: حسین آقا! حقیقت را پیدا کن شما همیشه باید زبان حالت این باشد:

زینبم هارا گدیم هارام وار هارا گدیم (یعنی: زینبم کجا بروم؟ من دیگر کجا را دارم و کجامی توانم بروم)

حاج رسول با آن گریه و با آن حالتی که آن یک بیت شعر را می خواند به من حالی کرد که برای یک مدّاح و نوحه خوان اینجا و آن جا و هم زبان و غیر هم زبان و آشنا و غیر آشنا هیچ معنایی ندارد و همیشه باید مانند مصیبت زده های حماسه کربلا باشد.

سپس حاج رسول به من گفت: حسین آقا! به شما وصیت و سفارش می کنم تا به جلسه ها و هیئت های غریبه نیز زیاد بروی.

من گفتم: حاج رسول! به چه منظوری باید به جلسه های غریبه و ناآشنا بروم؟

او جواب داد: در

جلسه های غیر آشناها و غریبه ها نه آنها شما را می شناسند و نه شما آنها را می شناسی، به همین خاطر اخلاص و حضور قلبت خیلی بیشتر خواهد شد.

و قصّه جالبی هم که آن روز اتفاق افتاد این بود که زمانی که ما به جلسه هیئت لباس فروش ها وارد شدیم، حاج شیخ رضا سراج در بالای منبر مشغول روضه خوانی درباره حضرت زهرای مرضیه علیها السلام بود. تا چشم مرحوم حاج شیخ رضا سراج به حاج رسول افتاد فوری حاج رسول را صدا زد و گفت: رسول بیا که به موقع آمدی، بیا برای ما ترکی بخوان.

حاج رسول نیز بلافاصله گفت: من امروز خودم نمی خواهم بیشتر از دو خط بخوانم، من امروز یکی از نوکران امام حسین علیه السلام را آورده ام، بقیه اش را او برای شما می خواند.

سپس حاج رسول با صدای بلند شروع به خواندن این اشعار نمود:

قوی دیوم من یا علی آغلا نوایه سنده گل

من گدنده باش آچیخ کربلایه سنده گل (زبان حال حضرت زهراعلیها السلام: یا علی! اجازه بفرما به تو وصیت کنم و بگویم که در آن لحظه های گریه و زاری تو هم حتماً بیایی. یا علی! در آن زمانی که من با سری برهنه به سوی کربلا می روم تو هم حتماً بیایی)

کوفه ده اول گجه مطبخ سرایه سنده گل

گور حسین اوغلوم اولان منزلده واردور نه جلال (یا علی! به شهر کوفه در همان اولین شب به تنور آن خانه نیز تو هم حتماً بیا و ببین که در آن خانه ای که حسینم در آن جاست چه جلالی بر پاست)

و بعد حاج رسول به من اشاره کرد که بقیه اش را من بخوانم و من هم که

دیگر هیچ چاره ای جز خواندن نداشتم شروع به خواندن شعرهای ترکی نمودم.

یک خاطره ای شبیه به این خاطره را نیز آقای حاج محمد احمدی صائب نقل می کرد. ایشان می گفت: یک روز در سر پلّه بازار نوروزخان با حاج رسول رو به رو شدم. او بعد از حال و احوالپرسی گفت: الآن کاری داری؟

گفتم: نه، کار خاصّی ندارم.

او گفت: پس بیا با هم به یک جایی برویم.

من هم دیگر نپرسیدم به کجا برویم و به دنبال حاج رسول به راه افتادم. آن روز حاج رسول مرا به خانه آقای حاج سید محمّد علاّمه برد. در آن جا یکی از جلسات هیئت مداحان تهران برقرار بود و آقای علامه، مجلس چلّه حضرت زهراعلیها السلام گرفته بود. بعد از سخنرانی و روضه خوانی های مرحوم حاج شیخ رضا سراج که گاه همراه با نکته گویی های حاج رسول بود، بعضی از حاضران که همه از مداحان تهران بودند شروع به خواندن کردند. بعد از لحظاتی حاج رسول رو به من کرد و گفت: شما هم بلند شو چند خط بخوان.

من هم اطاعت کردم و چند بیت شعر فارسی خواندم و نشستم. هر یک از مداحان، یکی پس از دیگری بلند می شدند و چند بیتی می خواندند و نوبت را به دیگری واگذار می کردند. چند دقیقه ای گذشت و حاج رسول دوباره به من گفت: بلند شو بخوان.

در این مرتبه دوم نیز من بلند شدم و چند خطّی در رابطه با حضرت زهرای مرضیه علیها السلام خواندم. باز دقیقه هایی گذشت و حاج رسول دوباره به من اشاره کرد تا بخوانم. ولی من این مرتبه به حاج رسول گفتم: حاجی من دیگر مرثیه فارسی

حفظ نیستم و هر چه بلد بودم خواندم و فقط از شعرهای ترکی می توانم بخوانم و اینها هم که همه فارسی زبان هستند و ترکی نمی فهمند.

حـاج رسول که از حرف هـای من به شـدّت نـاراحت شـده بود بـا گریه و اشک گفت: من که نگفتم برای اینها بخوانی، گفتم برای خانم حضرت زهراعلیها السلام بخوان!

وقتی حاج رسول این حرف ها را با آن حال و کلام نافـذش به من گفت من بلافاصـله بلنـد شـدم و شـروع به خوانـدن مرثیه و شعرهای ترکی نمودم که در آن هنگام برای من بسـیار تعجب آور و غیر عادی بود که با آنکه اکثریت حاضران زبان ترکی را نمی فهمیدنـد، امّا به شدت به گریه افتاده بودند و حتی بعضـی از آنها به اندازه ای منقلب شده بودند که حالشان بد شد و آنها را از مجلس بیرون بردنـد. آن جلسه به قـدری گرم و با معنویت شـده بود که تا ساعت چهار بعد از ظهر طول کشـید و تازه در آن ساعت به حاضران ناهار داده شد.

حاج محمد احمدی در حالی که می خواست تأکید کند که این تأخیر و طولانی شدنِ جلسه زیاد هم غیر عادّی نبوده است می گفت: البته همیشه و هر وقتی که حـاج رسول در یـک مجلس و هیئتی حضور می یـافت واقعـاً دیگر معلوم نبود که آن مجلس در چه زمان و ساعتی به پایان خواهد رسید!

خاطره بیست و هشتم

عیدهای نوروز

از خاطرات و گفته های دوسـتان و رفقای رسول ترک معلوم می شود که در هر زمانی که مقدّمات و شـرایط تشـرّف به عتبات عالیات برای رسول ترک مهیا و آماده می شده است او بی درنگ بارِ سفر را می بسته و به سوی

کربلاـ به راه می افتاده است. امّـا با این حال یکی از عادت های او این بوده که همیشه و اغلب در روزهای عیـد نوروز، زمانی که مردم به سرگرمی های رسومات و سنت های نوروز مشـغول بوده اند او در این روزها در کربلای امام حسـین علیه السـلام مشرّف بوده است.

آقای حاج حسـین نوتاش می گفت: روزی از حاج رسول پرسـیدم: حاجی! شـما چرا مقیـد شـده ای در روزهای عید نوروز در کربلاـ باشـی، چرا این اهتمـام و تقیـد به حضور داشـتن در کربلا را در روزهایی همچون تاسوعا و عاشورا و یا اربعین و از این گونه روزها نداری؟!

حـاج حسـین نوتاش می گفت: در همان لحظه ای که این سـئوال را از حاج رسول می پرسـیدم، دیـدم که قطره های اشک در چشم های حاج رسول حلقه زد و سـپس او با یک دل شکستگی و با همان چشم های اشک آلودش گفت: «حسین آقا! من در طول سال رویم سـیاه می شود، پس به این امید و آرزو همیشه در انتهای سال به نزد آقا و مولایم می روم تا ان شاءاللّه همه این رو سیاهی های سال پاک شود.»

خاطره بیست و نهم

روز نیمه شـعبان در حرم امـام حسـین علیه السـلام جناب آقای حاج محمّـد علّامه که در حـدود شـصت سال است در تهران به روضه خوانی و مرثیه سـرایی و خدمت گزاری به آقا ابا عبداللّه الحسـین علیه السلام مشغول می باشد، می گفت: بیش از چهل سال قبل از این من در ماه شـعبان به زیارت عتبات عالیات مشـرّف شده بودم و در روز نیمه شعبان، روز تولّد حضرت حجه بن الحسن العسـکری علیه السلام در کربلا و در حرم مطهّر امام حسین علیه السلام مشرف بودم. آن روز چون نیمه شعبان بود حرم بسیار زیاد

شلوغ بود. کثرت جمعیت به اندازه ای بود که نفس کشیدن را نیز مشکل کرده بود. من با زحمت در گوشه ای از حرم جایی پیدا کرده بودم و در آن جا در حال و هوای خودم مشغول زیارت بودم که ناگاه چشمم به حاج رسول ترک افتاد. او نیز آن روز به حرم آمده بود و در نزدیکی های بالای سر مبارک مشغول زیارت بود. حاج رسولِ ترک تا نگاهش به من افتاد خودش را از میان جمعیت با زحمت و سختی به کنار من رساند. او آن روز جمله ای را به من گفت که با توجه به کم سواد بودنش برای من بسیار عجیب و مهم بود و تا الآن که بیش از چهل سال از آن لحظه می گذرد هنور هم حرف های او را به هیچ وجه فراموش نکرده ام. او در آن نیمه شعبان، در کنار مرقد مبارک حضرت امام حسین علیه السلام با لهجه غلیظ و زیبای آذری به من گفت:

«آقای علاّمه! اگر فرزندی به پدرش بد کرد و یا اگر غلامی فرمان های مولایش را اطاعت نکرد و آن پدر و یا مولا به او گفت: برو دیگر نمی خواهم تو را ببینم، آن فرزند و یا غلام باید خیره سری نکرده و فوری خودش را از جلوی چشم های آن پدر یا مولا دور کند ولی منتظر و مترصّد باشد تا در هر زمانی که آن پدر یا مولا اذن و اجازه عام داد و به دلایلی درِ خانه خود را باز گذاشت تا دوستان و آشنایان به خانه او در رفت و آمد باشند، آن بد هم در میان دیگران وارد شود و به خصوص خوب

است که یک شخصی را نیز که مورد توجه آن پدر یا مولا هست واسطه خود قرار دهد که در این صورت بی شک آن پدر یا آن مولا گذشته او را فراموش کرده و با او به دیده محبّت نگریسته و او را نیز شامل مرحمت می نماید. آقای علّامه! امروز روز نیمه شعبان است و امام حسین علیه السلام اذن عام داده است و خوبان در حرمِ او گرد آمده اند تا بدهایی مثل من نیز در اینجا باشند و ان شاءاللّه لطف آن حضرت شامل حال ما هم خواهد شد.»

دو نکته:

نکته اول – این برخورد و ملاقات در آخرین سال های حیات رسول ترک اتفاق افتاده است، بنابر این همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، یکی از صفات جالب و پسندیده رسول ترک دوری از عُجب و غرور بوده است.

با اینکه او سال های زیادی را در پاکی و در عشق و محبّت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام زندگی کرد ولی بنا بر صحبت ها و گفته های رفقای او هیچ گاه او را غرور و خودبینی نگرفته بود و همان طور که در خاطره بالا نیز ظهور داشت، رسول ترک همیشه در خوف و رجا بوده است.

نکته دوم – چه رسم نیکو و پسندیده ای است که بسیاری از شیعیان و ارادتمندان به ائمّه اطهارعلیهم السلام این توفیق را دارند که در روزهای اعیاد و ولادت ها ولو به اندازه چند دقیقه در حرم های حضرات معصومین علیهم السلام و امامزاده های بزرگواری که در گوشه و کنار پراکنده اند حضور می یابند.

خاطره سی ام

در شب های قدر

حاج جلیل عصری می گفت: «در زمان حیات حاج رسول، من در این میدان اعدام مغازه خواربار فروشی

داشتم و حاج رسول همه ساله در ماه های رمضان، یکی از مشتری های دائمی و ثابت ما بود. او هر ساله در ماه رمضان چند روز جلوتر از شب های قدر به ما سفارش می داد تا چیزهایی مثل برنج و روغن و قند و این جور چیزها را در بسته های واحد برای او بسته بندی کنیم. سپس حاج رسول در شب های قدر این بسته ها و اجناس را توسط یک آقای راننده ای به در خانه خانواده های بی بضاعت و نیازمندی که از قبل آنها را شناسایی کرده بود می فرستاد. فقط من خودم هر سال برای این سه شب در حدود یک تُن مواد غذایی را برای او بسته بندی و آماده می کردم و او تا زمانی که زنده بود، هر سال در این سه شب این اجناس و کالاهای بسته بندی شده را تهیه می کرد و به دست نیازمندان و فقرای واقعی می رسانید.»

بی شک یکی از فصل های مهم و قابل توجه در زندگی نامه رسول ترک مسئله تلاش و کوشش های او در راه کسب و کار و کمک و دستگیری از نیازمندان بوده است. در چند خاطره بعدی به ابعادی از سخاوت ها و بعضی از سجایای اخلاقی رسول ترک پرداخته خواهد شد. البته فراموش نشود که:

این همه آوازه ها از شَه بود.

خاطره سی و یکم

کمک برای ازدواج حاج مرتضی پستونی، هم اکنون صاحب قهوه خانه سرای جمهوری است. او در زمان حیات رسول ترک در همین قهوه خانه شاگردی می کرده است و به مقتضای شغلش به حجره ها و مغازه های اطرافِ قهوه خانه از جمله به مغازه رسول ترک، زیاد رفت و آمد می کرده است. حاج مرتضی پستونی می گفت:

خدا حاج رسول را رحمت کند! او

آدمی بود که بسیاری از گرفتاری های مردم را حل می کرد. هر کسی هر مشکلی داشت اگر به مغازه او می رفت ناامید بیرون نمی آمد و یکی از صحنه های جالبی که ما شاهدش بودیم این بود که همیشه در شب های جمعه فقرا و نیازمندان زیادی در جلوی مغازه او جمع می شدند و او به یک یک آنها کمک می کرد.

حاج مرتضی می گفت: من خودم نیز در آن زمانی که در این قهوه خانه به شاگردی مشغول بودم، با تشویق ها و راهنمایی های حاج رسول سنگ بنای ازدواجم گذاشته شد. در واقع حاج رسول واسطه این ازدواج بود.

او یک روز من و مرحوم حاج احمد صاحب قهوه خانه را جمع کرد و سپس با همان لهجه زیبای ترکی و شیرینی که داشت به حاج احمد گفت: احمد آقا! دخترت را بده به این مرتضی، این مرتضی پسری خوب و فعّالی است. شما غصّه خرج عقد و عروسی را هم نخور اگر کمبودی بود من هستم.

حاج رسول در شب عروسی نیز شاگردش را با مبلغی پول به مجلس عروسی فرستاده بود و پیغام هم داده بود: ببخشید که من خودم نتوانستم بیایم.

و واقعاً آن پولی که حاج رسول به ما داد خیلی با برکت بود و خیلی به درد ما خورد. من هم هیچ وقت این مطلب را فراموش نخواهم کرد و همیشه هر وقت به یادش می افتم برای او طلب مغفرت می کنم.

خاطره سی و دوم

ناهار خوردن های رسول ترک یکی از مسائل و موضوعاتی را که بسیاری از دوستان و رفقای رسول ترک آن را بیان می کردند، قضیه غذا خوردن های رسول ترک بود. آنها می گفتند: حاج رسول همیشه عادت داشت که هر روز

برای ناهار علاوه بر غذای خود و شاگردش، غذای حداقل ده پانزده نفر را بار بگذارد.

بسیاری از دوستان و رفقای رسول ترک می گفتند: امکان نداشت که حاج رسول یک روز ناهارش را به تنهایی بخورد. همیشه زمانی که موقع ناهار می شد در حدود ده تا بیست نفر در حجره و مغازه او جمع می شدند و با او ناهار می خوردند و علاوه بر دوستانی که به او سر می زدند بسیاری از باربرهایی که در اطراف مغازه او در رفت و آمد بودند نیز در سرِ سفره او حاضر می شدند.

دوستان و رفقای رسول ترک می گفتند: در مغازه حاج رسول علاوه بر ناهار، چایی نیز بی حدّ و اندازه داده می شد.

حاج محمد سنقری می گفت: حاج رسول خیلی مَشْتی بود.

او هم برای خودش خوب خرج می کرد و زیاد به کربلا و سفرهای زیارتی می رفت و هم بی اندازه و بی حساب و کتاب به دیگران احسان و انفاق و بخشندگی داشت. او سعی می کرد همیشه در جیب هایش پول باشد تا اگر به فقیری برخورد می کند بتواند کمک کند.

آقای حاج سید احمد تقویان نیز می گفت: خوب معلوم بود که حاج رسول هیچ علاقه ای به دنیا نداشت. او هر چه در می آورد یا خودش خرج می کرد و یا به فقرا می داد. حاج رسول در عین اینکه به طور طبیعی آدمی تند مزاج و با ابّهت بود، ولی برخوردش با مردم خیلی ملایم و آرام بود و در عین اینکه خشن به نظر می رسید ولی بسیار وارسته بود.

حاج سید احمد تقویان می گفت: حاج رسول نسبت به سادات خیلی احترام و عزّت قائل بود، به خصوص اگر سیدی را می دید که مداحی نیز می کند بسیار

خوشحال و مسرور می شد و به شدّت به او اظهار علاقه و ارادت می کرد.

حاج نقی دبّاغی نیز می گفت: او خیلی آدم باصفایی بود، اگر با کسی دوست بود، اگر چند روزی او را نمی دید فوری سراغش را می گرفت و به دنبال او می افتاد که چرا پیدایش نیست.

رسول ترک به فامیل ها و برادر و خواهرهایش نیز بسیار کمک و رسیدگی می کرده است.

خواهرش ربابه خانم که پیر زنی بسیار مظلوم و مهربان است می گفت: حاج رسول خیلی سخی بود، او همیشه به ما پول می داد. حاج رسول به من و برادرمان مرحوم حاج مهدی کمک می کرد، تا در تبریز خانه ای خریدیم. او به فامیل های دیگر نیز خیلی کمک می کرد. ما یک فامیلی در تبریز داشتیم که شوهرش از دنیا رفته بود و حاج رسول همیشه و به طور مرتّب برای آنها پول و چیزهای دیگر می فرستاد.(۲۰)

خاطره سی و سوم

گریه همسایه کلیمی جناب آقای حاج نقی دبّاغی می گفت:

خدا رحمت کند حاج رسول را! زمانی که از دنیا رفت مغازه اش برای مدّتی تعطیل و بسته بود، تا اینکه قرار شد مغازه حاج رسول را برادرش باز کند. بنا بر این یک روز با عده ای از دوستان و بعضی از نوحه خوان ها با برادرِ حاج رسول به جلوی مغازه حاج رسول رفتیم تا مغازه را باز کنیم. ما آن روز با تعدادی از بازاری ها و همسایه های حاج رسول در جلوی مغازه جمع شده بودیم و بعضی از نوحه خوان ها به یاد حاج رسول در مصیبت امام حسین علیه السلام مرثیه خوانی می کردند و جمعیت نیز گریه می کردند. یاد و خاطره حاج رسول همه حاضران، اعم از دوستان و همسایه ها را به شدّت گریان کرده

بود. در همین هنگام من متوجه منظره عجیبی شدم. در واقع نگاهم به یکی از همسایه های حاج رسول افتاد. او نیز به شدّت منقلب شده بود و گریه می کرد. گریه های آن مرد برای من بسیار جالب و شگفت انگیز بود، زیرا که آن مرد یک کلیمی بود.

من کنجکاو شده بودم که اشک ها و گریه های آن آقای کلیمی برای چیست؟! عاقبت طاقت نیاوردم و به کنار آن همسایه کلیمی رفتم و پرسیدم:

ببخشید! شما برای چه این قدر گریه می کنید؟!

آن آقای کلیمی یک نگاهی به من انداخت و در حالی که همچنان گریه می کرد گفت: چرا من گریه نکنم. من سال ها همسایه او بوده ام و یک چیزهایی را در اینجا دیده ام که شماها از آنها بی خبر هستید. من بارها و بارها با این چشم های خودم دیده بودم که این مرد چقدر به نیازمندانی که به او مراجعه می کنند کمک می کند. او به اندازه ای به نیازمندان کمک می کرد که من اطمینان پیدا کرده بودم که او هر چه کسب می کند و در می آورد به مردم می دهد!

خاطره سی و چهارم

کمک به خانواده های بی سرپرست جناب آقای محمد تقی ثبوتی سال ها در بازار همسایه دیوار به دیوارِ رسول ترک بوده است.

ایشان تعریف می کرد:

سال ها پیش در زمان حیات حاج رسول، سرای جمهوری سرایداری داشت به نام جعفر آقای منظوری. این جعفر آقا یک رابطه خوب و دوستانه ای با حاج رسول داشت. یک روز حاج رسول که ظاهراً به کمک احتیاج داشته است این جعفر آقا را صدا می کند و به او می گوید: اگر کاری نداری بیا با هم به جایی می رویم و برمی گردیم.

بعدها مرحوم جعفر آقای منظوری خودش برای من (ثبوتی) تعریف کرد

و گفت:

آن روز با حاج رسول به یکی از محلّه های تهران رفتیم. کوچه به کوچه رفتیم تا بالاخره حاج رسول در جلوی خانه ای ایستاد و شروع به در زدن کرد. لحظاتی بعد خانمی در را باز کرد. آن زن مانند کسانی که در انتظار باشند در را باز گذاشت و به داخل خانه بازگشت.

حاج رسول یک بفرمایی به من گفت و سپس ما نیز پشت سر آن زن داخل خانه شدیم. وقتی وارد اتاق شدیم من دیدم چند تا بچه کوچک و قدّ و نیم قدّ در داخل آن اتاق مشغول بازی هستند. از سر و روی آنها پیدا بود که یتیم و بی سرپناه هستند و در فقر و تنگدستی زندگی می کنند. من آن روز از رفتار و برخوردهایی که حاج رسول با آنها داشت فهمیدم که او همیشه و هر چند وقت یک بار به آنها سر می زند و به آنها کمک و رسیدگی می نماید.

در همین رابطه آقای حاج حمید واحدی یکی از دوستان و رفقای رسول ترک که مغازه اش نیز در نزدیکی های حجره و مغازه او بوده است مطالبی را نقل می کرد. حاج حمید واحدی می گفت:

زمانی که حاج رسول رحلت کرد و از دنیا رفت، بسیاری از آدم های بی بضاعت و فقیر، به آشنایان و نزدیکان حاج رسول مراجعه کردند و بیان داشتند که حاج رسول به آنها رسیدگی و کمک می کرده است.

حتی بسیاری از آنها گفته بودند که او به صورت ماهیانه و یا هفته به هفته به آنها کمک های مالی می نموده است. حتی من خودم نیز در همان روزها و هفته های اولی که حاج رسول از دنیا رفته بود چند

مورد را با چشم های خودم دیدم که چند تا از این خانواده های گرفتار و فقیر که تازه از فوت حاج رسول باخبر شده بودند، با بچه های خردسالشان به جلوی مغازه حاج رسول آمده بودند و ابراز تأسف و اندوه می کردند. آنها خودشان اظهار می داشتند که حاج رسول به طور مرتّب و ثابت به آنها کمک می کرده است.

خاطره سی و پنجم

بعضـی از ویژگی های رسول از زبان همسایه آقای محمـد تقی ثبوتی همسایه دیوار به دیوارِ مغازه رسول ترک هر چند که آن چنان دوستی و رفاقتی با رسول ترک نداشـته است و رابطه آنها فقط در حـد و انـدازه های یک همسایه بوده است، ولی با این حال او هنوز هم بعد از چهل سال، سه مورد از صفات و خصلت های رسول ترک را به خوبی در ذهن داشت. آقای ثبوتی می گفت:

من در دوران جوانی عادت داشـتم همیشه در صـبح اولین روز ماه های سال به زیارت حضـرت عبدالعظیم حسـنی علیه السـلام بروم. همیشه زمانی که در اولین دقیقه های صـبح به سوی حرم حضـرت عبدالعظیم علیه السـلام می رفتم، در بسـیاری از مواقع حاج رسول را می دیدم که در حال بازگشت از زیارت حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام می باشد.

آقای ثبوتی می گفت: یکی دیگر از خصـلت های حاج رسول این بود که در جلوی مغازه اش یک پاتیلِ بزرگ آب گذاشـته بود و به سـرایدارِ اینجـا مرحوم جعفر آقـا نیز همیشه به صورت ثـابت یـک مبلغی پول می داد تـا همیشه و در هر زمانی در این پاتیل آب یخ وجود داشته باشد و مردم از آن استفاده کنند.

سومین نکته ای را که آقای ثبوتی بر آن تأکید داشت، این بود که می گفت: حاج رسول آدمی

ساکت و کم حرف بود، او بسیار سنگین و باوقار بود.

در ضـمن آقای ثبوتی در حالی که لبخند بر لب داشت به بی باکی و برخوردهای جسورانه و شجاعانه حاج رسول با پاسبان ها و مأمورهای زورگوی رژیم طاغوتی نیز اشاراتی کرد.

خاطره سی و ششم

رفع نیاز ۱۰۰ تومانی آقای حاج حسین نوتاش که تا اینجا سه چهار تا از خاطره های او را خوانده اید، یکی از دوستان و رفقای صمیمی رسول بوده است. ایشـان یکی از پیر غلامان و نوحه خوان های با اخلاص و با صـفای ابا عبـداللّٰه الحسـین علیه السـلام می باشـد. حـاج حسـین نوتـاش یکی از مرثیه خوان هـا و خواننـدگانی است که در طول عمرش حتی یک ریال نیز بابت نوحه خوانی و مـداحی امـام حسـین علیه السـلام دریـافت نکرده است. او هماننـد بسـیاری از نوحه خوان های با اخلاص و با صـفای دیگر، این افتخار را دارد که به انـدازه یک عمر بـدون هیچ گونه توقّع و چشـمداشت مادّی، برای ارباب و مولایش خوانندگی کرده است. حتی یـک بـار در چهـل پنجاه سال قبل، زمانی که حاج حسـین جوان و مجرّد بوده و در هیئت مسـجد آذربایجانی های بازار تهران نوحه خوانی می کرده است، در یکی از دهه های محرم یکی از مسئولین هیئت می خواسته است تا مبلغ ۲۰۰۰ تومان را از طرف هیئت به او بدهـد که او بـدون هیـچ درنگ و معطّلی امتناع می کند. مبلغ ۲۰۰۰ تومان در آن زمان به انـدازه دو سال درآمد و حقوق حاج حسـین بوده است. حتی وقتی آن مسـئول باصـفای هیئت می خواسته است با قسم و سوگند حاج حسین را وادار کند که آن پول را بپذیرد، حاج حسین نیز او را به حضرت ابوالفضل

علیه السلام قسم و سوگند می دهد که او را در این راه به پول آلوده نکند!

به هر حال خواستم تا در ابتدا از یکی از خصوصیت های گوینده این خاطره آگاه شوید تا بهتر بتوانید از خاطره زیر استفاده ببرید.

حاج حسین نوتاش می گفت:

در حدود سال ۱۳۳۹ هجری شمسی در آخرین سال حیات حاج رسول بود. چند ماهی می شد که من در بانک مشغول به کار شده بودم ولی هنوز به صورت قطعی و رسمی به استخدام در نیامده بودم. بسیاری از مقدمات و مرحله های کار گزینی و استخدام را طی کرده بودم، ولی همچنان پرونده ام در کار گزینی گیر کرده بود و در انتظار کامل شدن پرونده ام بودم. البته این مطلب را نیز بگویم که تا حکم استخدامم صادر نمی شد حقوقی نیز به من پرداخت نمی شد و دریافت حقوق های همه آن چند ماهی هم که کار کرده بودم وابسته به صدور حکم استخدامی بود.

یکی از آخرین مرحله های کار گزینی و استخدام، داشتن ضمانت نامه محضری بود. در آن زمان تهیه ضمانت نامه محضری ۱۰۰ تومان خرج داشت و من به علّت اینکه چند ماهی بود حقوقی نگرفته بودم تهیه این مبلغ برای من سخت و دشوار بود. مدتی گذشت و من حیران و در فکر مانده بودم که این ۱۰۰ تومان را چگونه آماده و مهیا کنم. نه خودم قدرت داشتم این پول را تهیه کنم و نه شرایط و خصوصیاتم اقتضا می کرد که آن را با کسی مطرح کنم و قرضی چیزی بگیرم. تا اینکه یک روز گذرم به مغازه حاج رسول افتاد. همین که وارد مغازه حاج رسول شدم، او بعد از سلام و

علیک به سرعت به سراغ صندوقش رفت و مقداری پول و اسکناس را برداشت و بر روی میز گذاشت. سپس با ناراحتی رو به من کرد و گفت: حسین آقا! چرا شما در حالی که نیاز به پول داری هیچ حرفی به ما نمی زنی؟!

من واقعاً خشکم زده بود و از اینکه در آن موقعیت برای اولین بار می دیدم که حاج رسول این چنین برخوردی با من می کند به تعجب درآمده بودم. من تا آن لحظه به راستی این نیاز و مشکلی را که داشتم با هیچکس در میان نگذاشته بودم و کسی از رازهای من با خبر نبود.

با این حال من باز هم راضی نبودم از او پولی بگیرم، ولی حاج رسول اصرار کرد: باید از این پولها برداری. برای مرتبه دوم نیز خودداری کردم. حاج رسول در مرتبه سوم با تندی و ناراحتی گفت: در این موقعیتها ما باید به یکدیگر کمک و یاری کنیم و شما چاره ای به جز برداشتن از این پولها را نداری... .

هنوز خوب یادم هست، از آن پول هایی که حاج رسول بر روی میز گذاشته بود، پنج اسکناس ۲۰ تومانی را برداشتم که حاج رسول باز هم می گفت بیشتر بردارم ولی من گفتم: اگر بیشتر از اینها نیاز داشتم دوباره می آیم می گیرم.

با آن ۱۰۰ تومانی که از حاج رسول گرفته بودم ضمانت نامه محضری را نیز تهیه کردم و بعد از سه هفته حکم استخدامم به دستم رسید و مدّتی پس از صدور حکم، حقوقم را نیز دریافت کردم.

از قضا در آن روزها حاج رسول در بستر بیماری افتاده بود. من با خودم فکر کردم چون حاج رسول خانواده

نـدارد، بهتر است زودتر بروم و پولش را پس بـدهم. همه حقوقم را برداشـتم و به سوی خانه حاج رسول به راه افتادم. در راه با خودم عهـد کردم هر طوری شده است باید این ۱۰۰ تومان را به حاج رسول برگردانم و هر چنـد که او مریض است و شاید از این کارم ناراحت بشود ولی بایـد به هر شـکلی شـده است پول حاج رسول در نزد من نماند و او نتواند آن را به عنوان هدیه از من پس نگیرد. با این تصمیم و اندیشه وارد خانه حاج رسول شدم و بعد از احوالپرسی تمام حقوقم را در کنار بسترش گذاشتم و گفتم: حاجی! الحمدللّه من همه حقوقم را دریافت کرده ام، شما هم لطف کنید آن پولی را که به من داده بودید بردارید.

باز در اینجا نیز خیلی عجیب بود، او نگاهی به من انـداخت و مانند کسـی که از فکر و اندیشه من با خبر باشد بدون هیچ گونه تعارف و حرفی ۱۰۰ تومـان از آن پول هـا را برداشت و در حـالی که بقیه پول هـا را به من می داد گفت: حسـین آقا! خـدا به مالت برکت بدهد.

سپس شاگردش را که اهل رشت بود صدا زد و گفت: حسن آقا! این را بگیر بگذار روی پول های تبریز.

خاطره سی و هفتم

قصه قبر رسول ترک در یکی از روزهـای سـرد پاییز بود. مادرِ یکی از نوحه خوان های تهران به نام حاج حسـین فرشـی از دنیا رفته بود و رسول تُرك با جمعی از دوسـتانش به همراه حاج حسـین به شهر مقدّس قم رفته بودند تا جنازه آن مادر را به خاك بسپارند. آنها بعد از اینکه تابوت

را به دور حرم مطهّر حضرت معصومه علیها السلام طواف می دهند به سوی یکی از قبرستان های نزدیک حرم به راه می افتند. یکی از کارگرها و قبر کَن های قبرستان از قبل قبری را مهیا و آماده کرده بود. او تشییع کنندگان را به سوی قبری چال شده و آماده هدایت می کند. آن قبر در گوشه ای از قبرستان در کنار دیوارهای مقبره ها قرار داشت. تشییع کنندگان به بالای آن قبر می رسند و رسولِ ترک با مشاهده آن قبر به یک باره حالش منقلب و متغیر می شود. آن قبر رسول ترک را به شدّت خیره و مبهوت کرده بود. بعضی از حاضران به طور کامل متوجه این حیرت و شگفتی شده بودند. لحظاتی نمی گذرد که حاج حسین فرشی با دفنِ مادرش در آن قبر مخالفت می کند او می گوید: چون این قبر در زیر ناودان قرار دارد من به هیچ وجه راضی نیستم مادرم در اینجا دفن شود.

قبرکَن و بعضی از حاضران مشغول بحث و گفت و گو با حاج حسین می شوند. آن روز هوا بسیار سرد بوده است و در آن سرما چال کندن و آماده ساختنِ قبری دیگر سخت و طاقت فرسا بوده است. با این حال حاج حسین فرشی نمی خواست از حرفش بازگردد. او دوست داشت مادرش را به طور قطع در قبری دیگر به خاک بسپارد.

رسول ترک همچنان با حالتی متفکّرانه و مبهوت به آن قبر خیره شده بود و کاری به آن گفت و گوها نداشت. عاقبت قبرکَن شروع به آماده سازی قبری دیگر در گوشه دیگری از قبرستان می کند و تشییع کنندگان مشغولِ دفن کردن آن مادر در قبر دوم می شوند.

با آنکه رسول تُرک

بر بالای قبر دوم ایستاده بود ولی به خوبی پیدا بود که او همچنان همه حواسش پیش قبر اول می باشد. آقای حاج سید احمد تقویان که یکی از کسانی است که آن روز در آن جا حضور داشته است می گفت: «آن روز من و بسیاری از کسانی که در آن جا حضور داشتیم متوجه شده بودیم که حاج رسول حالتی عادّی ندارد. او در حالی که خیره خیره به همان قبر اوّل نگاه می انداخت به شدّت به فکر فرو رفته بود. من خودم که در کنار حاج رسول ایستاده بودم می دیدم که او هر چند لحظه یک بار به سوی آن قبر خیره می شد و زیر لب و با یک حالتی خاص می گفت: **لا اله الّا اللّه، لا اله الاّ اللّه**... با آنکه آن روز برای من بسیار عجیب و غیر عادّی بود که چرا حاج رسول به این اندازه نسبت به آن قبر حسّاسیت پیدا کرده است، ولی به هیچ وجه نمی توانستم فلسفه آن را حدس بزنم تا اینکه هفته ها و روزهای زیادی نگذشت که حاج رسول بیمار شد و از دنیا رفت و جنازه او درست در همان قبری که او را به خود خیره و جلب کرده بود به خاک سپرده شد!!

این خاطره با توجه به خاطرات و صحبت های آقایان حاج سید احمد تقویان و حاج محمّد سنقری نوشته شده است که این دو بزرگوار هر دو در آن روز به همراه رسول تُرک در قبرستان حضور داشته اند و هر دو با چشم های خود شاهد این قضیه بوده اند و همچنین فرزند مرحوم حاج حسین فرد علی نیا معروف به حاج حسین فرشی

نیز بر این قضیه تأکید داشت.

خاطره سی و هشتم

امان نامه رسول ترک از فصل پاییز در بستر بیماری افتاده بود و روز به روز حالش بدتر می شد. بعضی از دوستان و کسانی که با او آشـنایی و رفاقتی داشـتند، تک به تک و یا گروه گروه برای عیادت به خانه رسول می آمدنـد و می رفتند. در یکی از آن روزها حاج ابراهیم سلماسی با عدّه ای به عیادت رسول ترک رفته بودند. آنها از رسول پرسیده بودند: حالت چطور است؟

رسول جواب داده بود: «الحمدللّه... فقط از خدا می خواهم که مرگ را بر من مبارک کند.»

حاج ابراهیم سلماسی پرسیده بود: حاج رسول! در چه حالتی مرگ مبارک خواهد بود؟

رسول ترک جواب داده بود: «مرگ موقعی برای من مبـارک خواهـد شـد که قبـل از اینکه حضـرت عزرائیـل تشـریف بیاورد، مولایم امام حسین علیه السلام بر سر بالینم حاضر باشد.»(۲۱)

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم به وقت صبح قیامت که سر ز خاک برآرم

به گفت و گوی تو خیزم به جست و جوی تو بـاشم رسول ترک در طول عمرش این آرزو را به خیلی ها گفته بود. او یک بار به حاج حمید واحدی گفته بود:

«من به جناب عزرائیل جان نخواهم داد مگر اینکه اربابم بالای سـرم باشد، تا ابتدا از اربابم امان نامه ای بگیرم و بعد با آن امان نـامه از ایـن دنیـا بروم و البتـه یـک توقع و امیـد اضـافی نیز دارم و آن توقع ایـن است که در زیر آن امـان نـامه یـک امضـای کوچولویی نیز وجود داشته باشد.»

حاج حمید واحدی پرسیده بود: آن امضای کوچولو چیست؟

رسول ترک جواب

داده بود: «منظورم از آن امضای کوچولو، امضای حضرت علی اصغرعلیه السلام می باشد.»

خاطره سی و نهم

وصیت به برادر

آقـای حـاج حسن دادخواه خیابـانی برادر زاده رسول ترک، به نقـل از پـدرش جنـاب آقـای حاج رضا دادخواه خیابانی که هم اکنون در شهر تبریز ساکن می باشند، تعریف می کرد و می گفت:

حاج رسول چند روز قبل از وفاتش مرا (رضا دادخواه تبریزی) به نزدش فرا خواند و به من گفت: آقا رضا! این دفعه مریضـی و بیمـاری من بـا دفعه های قبل تفاوت دارد. من با این بیماری از دنیا خواهم رفت و شـما به هیـچ وجه نگران مراسم و خرج های تشـییع و تدفین نباشید. چون من به یک آقایی به اندازه کافی پول داده ام تا او بعد از وفاتم همه خرجها و مسئولیت های تشییع و تدفین را بر عهده داشته باشد وشما لازم نیست این خرج ها را جبران کنید.

خاطره چهلم

من رفتنی هستم!

یکی از خـاطراتی که حـاج حسـین نوتاش از آخرین روزهای حیات رسول ترک دارد، مربوط به ملاقات و عیادتی است که او به همراه چند نفر از دوستانش به خانه رسول رفته بوده اند.

حـاج حسـین نوتاش می گفت: در یکی از همان روزهایی که حاج رسول در بستر بیماری افتاده بود، من به همراه مرحوم حاج میرزا علی اکبر شـیوه و چند نفر دیگر از دوسـتان به عیادت حاج رسول رفتیم. آن روز حاج رسول با صراحت به ما گفت: «من دیگر رفتنی هستم، باید خودم را آماده کنم.»

همه حاضران به خصوص آقا میرزا علی اکبر شیوه از این سخن ناراحت شدند و گفتند: حاجی رسول! چرا این قدر حرف های یأس آور می زنی، ان شاءاللّه که عمرت بسیار طولانی خواهد بود... .

امّا یک دفعه چشم های حاج رسول پر از اشک شد و با سوزی خاص

این شعر را برای ما خواند:

آلموشام ویرانه بیر منزل سراغین شامی ده (۲۲).

حاج حسین نوتاش خودش این مصرع را به این شکل معنا کرد که حاج رسول با این شعر می خواست به ما حالی کند که من دیگر می دانم به آخرهای عمرم رسیده ام.

حاج حسین نوتاش می گفت: وقتی حاج رسول با آن حال و هوای سوزناک و عاشقانه اش این شعر را خواند، همه به شدّت به گریه افتادند و دیگر هیچ کس نتوانست حرفی بزند و ما فقط در کنار بستر حاج رسول گریه می کردیم.

رحلت

رحلت

بالاخره زمستان آغاز شد و نخستین روزهای آن یکی پس از دیگری سپری گشت و شب نهم دی ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی، مطابق با شب پانزدهم رجب ۱۳۸۰ هجری قمری از راه رسید. آن شب، شب سالروز شهادت سر حلقه عاشقان حسینی بود. شب عروج جانسوز حضرت زینب کبری علیها السلام بود.

آن شب، یکی از شب های جمعه بود.آن شب نیز همچون همه شب های خدا از نیمه گذشت و شهر تهران کم کم در سکوتی کامل فرو رفت. آن شب خانه رسول ترک نیز در خلوت و خاموشی بود.

همه دوستان و رفقای رسول ترک هنوز امیدوار بودند که حاج رسول همچنان در میان آنها باقی خواهد ماند و همچون گذشته چشمه های اشک را از چشم های آنان سرازیر خواهد کرد، امّا افسوس که آن شب آخرین شب بود. اگر دوستان و رفقای رسول می دانستند که در آن شب چه گوهری را از دست خواهند داد، بی شک خانه رسول در آن لحظات به آن اندازه در خلوت و سکوت باقی نمی ماند. و شاید هم حکمتی در کار بود که در آن لحظه های پرواز، اطرافِ رسول

شلوغ نباشد.

امّا در آن شب رسول ترک تنهای تنها هم نبود. یکی از معدود کسانی که در آن شب در کنار و در بالای سر رسول حضور داشت حاج اکبر آقای ناظم بود. حاج اکبر آقای ناظم آن عاشق و شیفته ولایت انگار به او حالی شده بود که آن شب یکی از آخرین شب هاست و این آخرین شب ها و آخرین لحظه های همه عاشقان و اولیای خدا چه دیدنی و تماشایی است.

حاج اکبر آقای ناظم آن شب آمده بود تا همچون دوستی با وفا همه آن شب را در کنار رسول، بیدار و حاضر باشد. رسول ترک نیز از اینکه می دید در این آخرین لحظات یک عاشق و دلسوخته ای به بالای سرش آمده است خشنود و راضی به نظر می رسید. ای کاش همه درد دل ها و گفت و گوهایی که آن شب بین آن دو عاشق رد و بدل شده بود برای ما بازگو می شد، امّا افسوس که فقط گوشه ای از صحبت های آن شب به ما رسیده است.

آن شب هر از چند گاهی رسول ترک رو به حاج اکبر آقای ناظم می کرده و با همان لهجه غلیظ و زیبای ترکی می گفته است:

«قبرستان منتظرِ من است و من منتظرِ آقامم.»

و باز بعد از لحظاتی دوباره همان جمله را همراه با قطره هایی از اشک تکرار می کرده است:

«قبرستان منتظر من است و من منتظرِ آقامم.»

حاج اکبر آقای ناظم با توجه به شناختی که از رسول ترک داشت شاید دیگر با شنیدنِ این جمله های رسول یقین پیدا کرده بود که رسول رفتنی شده است. او دیگر برای لحظاتی کوتاه نیز نمی توانست چشم های پر از اشکش را از رسول

باز دارد.

یا حسین علیه السلام! جان های ما به فدای تو و عاشقان تو.

یا حسین علیه السلام! چه حکمتی در عشق تو نهفته است که عاشقانت نیز بی اندازه دوست داشتنی و شگفت انگیزند؟!

یا حسین علیه السلام! چه سرّی در عشق توست که لحظه لحظه حالت های عاشقان تو را دیدنی و شنیدنی کرده است؟!

یا حسین علیه السلام! تو با رسول چه کردی که او را که آن چنان غافل و جاهل بود، به یک باره این چنین عاشق و عاقل کردی؟!

یا حسین علیه السلام! تو با رسول چه کردی که جذبه عشقت را در همه سکنات و حرکاتش می شد مشاهده کرد؟!

یا حسین علیه السلام! تو با رسول چه کردی که واقعه مرگ و جان دادن که از تلخ ترین تجربه ها و حالت های هر انسانی است، آن قدر برای او شیرین و گوارا شده بود؟!

یا حسین علیه السلام! تو با رسول چه کردی که ما را نیز این چنین شیفته و کنجکاو کرد تا بدانیم او چگونه جان داده است؟!

یا حسین علیه السلام! به ما هم نظری بفرما.

یا حسین علیه السلام! ما هم لحظه جان دادن را در پیش داریم.

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند.

بالاخره لحظه جان دادن و وفات رسول ترک فرا می رسد. دیگر وقتِ آن رسیده بود تا رسول ترک نیز همانند همه انسان ها، چه مسلمان و چه کافر، چه عاشق و چه غافل، چشم از این دنیای فانی و زودگذر بر بندد. در آن آخرین لحظات حاج اکبر آقای ناظم، شاهد و ناظر بوده است که یک دفعه یک وجد و خوشحالی برای رسولِ تُرک حاصل می شود و او با یک شور و حالی زاید

الوصف، صدایش را بلند می کند و به زبان ترکی می گوید:

«آقام گَلْدی، آقام گلدی. (آقایم آمد، آقایم آمد،) آقام گلدی، آقام گلدی...»

و سپس بلافاصله و با آغوشی باز، جان را به جان آفرین تسلیم می کند... .

همان شب در نجف اشرف!

یکی از دوستان و رفقای رسول ترک، مرحوم حاج سید محمد زعفرانچی بوده است. خانه مرحوم زعفرانچی یکی از محل های ثابت برای تشکیل بعضی از هیئت های آذربایجانی ها بود و رسول ترک در بسیاری از جلسه های آن جا شرکت می کرد. مرحوم زعفرانچی نیز همچون بسیاری از ترک ها و آذربایجانی های عاشقِ ولایت، دارای گریه های شدیدی بود. مرحوم زعفرانچی و رسول ترک با دو سه نفری دیگر علاوه بر گریه های داخل جلسات، بعد از اینکه جلسه های روضه تمام می شده و مردم متفرّق می شده اند، تازه در بسیاری از موقع ها گریه های آنها شروع می شده است.

حاج سید محمد زعفرانچی و رسول ترک یک روز بعد از یکی از این جلسه ها با یکدیگر عهد و پیمان می بندند که هر کدام از آنها که زودتر از دنیا رفت به خواب و رؤیای دیگری بیاید و به دیگری بگوید که این گریه ها و اشک ها تا چه اندازه مفید و مقبول واقع شده است؟و آیا حضرات معصومین علیهم السلام این گریه ها را از آنها قبول کرده اند یا نه؟

مرحوم حاج سید محمد زعفرانچی و رسول ترک این عهد و پیمان را با هم می بندند و سال ها از این قصّه و قضیه می گذرد تا اینکه حاج سید محمد زعفرانچی در یک شبی که در نجف اشرف مشرّف بوده است، رؤیای شگفتی را مشاهده می کند.

حاج سید محمّد زعفرانچی برای فرزندش آقا سید علی زعفرانچی و عدّه ای دیگر تعریف کرده بود:

آن شب در نجف اشرف در

عالم خواب و رؤیا دیدم که به تنهایی در داخل خیمه ای نشسته ام. سپس نگاهم از لای پرده های خیمه به بیرون افتاد و دیدم که یک ماشینی روباز، با سرعت به سوی خیمه در حرکت است. زمانی که آن ماشین به نزدیکی های خیمه رسید، دیدم که مردی با لباس و تن پوشی عربی راننده آن ماشین می باشد و حاج رسول نیز در کنارِ راننده شادمان و مسرور لَم داده و نشسته است.

وقتی آن ماشین به جلوی خیمه رسید، یک نیم چرخی زد و حاج رسول با عجله از آن ماشین به بیرون پرید و به جلوی خیمه من آمد و به من گفت:

«آنان زهرای آند اولسون حاج سید محمد اوزلری گلدیلر بیلمی آپار دیلار»

(یعنی: ای حاج سید محمّد! سوگند و قسم به جدّه ات حضرت زهرا علیها السلام خودشان آمدند مرا بردند!)

و بعد حاج رسول دوباره با عجله رفت و سوار بر آن ماشین شد و آن ماشین در میان گرد و غبار از جلوی چشم های من دور شد و من در همین لحظه در حالی که عرق کرده بودم و خوف و ترسی بر جانم افتاده بود از خواب بیدار شدم.

هنوز صبح نشده بود و من در فکر فرو رفته بودم که خدایا این چه خوابی بود که من دیدم. به هر حال دوباره کم کم خواب مرا فرا گرفت و من فردای آن شب در حالی که چندان توجهی نیز به آن خوابم نداشتم به دفتر و بیت مرحوم آیت اللّه العظمی خویی رفتم که ناگاه در آن جا شنیدم از تهران خبر رسیده است که حاج رسول از دنیا رفته است!

تشییع جنازه

حاج رسول دادخواه

خیابانی تبریزی در تاریخ نهم دی ماه ۱۳۳۹ هجری شمسی مطابق با پانزدهم رجب ۱۳۸۰ قمری در سن ۵۵ سالگی به سرای باقی شتافت و خبر وفاتش همان روز سینه به سینه کوچه به کوچه و محلّه به محلّه در شهر پیچید و همه کسانی را که با او آشنایی و رفاقت و برخوردی داشتند، غمگین و متأثر کرد.

ابتدا جنازه او را به مسجد شیخ عبدالحسین، معروف به مسجد آذربایجانی ها بردند و کم کم انبوهی از جمعیت به سوی آن مسجد سرازیر شدند. همه محزون و اندوهگین بودند و هر کدام به شکلی ابراز تأسف و اندوه می نمودند. حتی پیرمردها و بزرگ ترهای هیئت ها نیز نمی توانستند بی صبری و بی تابی های خودشان را ظاهر نسازند. به طور مثال مرحوم حاج حسین برنجی از نوحه خوان های شهیر و با صفای آذری تا وارد مسجد شده بود، در حالی که به شدّت اشک می ریخت، به سوی تابوت رسولِ ترک رفت و این شعر را با آه و فغان خواند:

سَنی نه دیلّر ایله آغلیوم ایدوم افغان

بو قدر وار دیه بولّم اوزوم سنه قربان (یعنی: به تو چه می گویند؟ تا من هم همانند آنچه(۲۳) به تو می گویند گریان شوم و ناله و افغان نمایم، امّا حالا به این اندازه می توانم بگویم که خودم به فدای تو.)

عده زیادی از آذربایجانی ها و بازاری های بازار تهران جنازه رسول ترک را بلند کردند و از مسجد بیرون آوردند تا به رسم آن زمان تا مقبره آقا در نزدیکی های چهار راه مولوی تشییع کنند. صدای لا اله الا اللّه و یا حسین علیه السلام و یا زهراعلیها السلام با صدای گریه و ناله های بسیاری از تشییع

کنندگان در هم آمیخته بود.

همچنـان که جنازه رسول در طول مسـیر به پیش می رفت لحظه به لحظه بر تعـداد جمعیت افزوده می شـد. تشـییع جنازه رسول ترک به اندازه ای با شکوه شده بوده است که همه کسانی که آن را دیده اند، همچون: حاج میر حسن قدس، حاج سید احمد تقویان، حاج محمـد احمدی، حاج محمد سـنقری و بسـیاری دیگر از قدیمی های بازار تهران، تعبیرشان این بود که انگار یک مجتهد بزرگ از دنیا رفته است.

آقـای حـاج احمـد فرشـی می گفت: «من در زمان تشـییع جنازه حاج رسول ده دوازده سال سن داشـتم و در جلوی پرچمی که جلوتر از جنازه در حرکت بود حرکت می کردم. من هنوز به خوبی در ذهن و خاطرم مانده است که آن روز تن[illegible]ل ۰حاج رسول به انـدازه ای شـلوغ شـده بود که بعضـی از این خانم های چادری و متدین تندتند از من که در آن زمان در حدود دوازده سال داشتم می پرسیدند: آقا پسر! کدام آقا و مجتهدی از دنیا رفته است؟! من هم جواب می دادم: حاج رسول از دنیا رفته است.»

آن روز در همان اولین دقیقه های تشـییع جنازه رسول، در ابتدا سر و کلّه یکی از مشتی ها و گردن کلفت های تهران، معروف به مصـطفی دیوانه پیـدا شـده بود. مصـطفی دیوانه با عدّه ای از دوسـتان و هم مرام های خود به سوی تابوت رسول هجوم برده بودنـد و تـابوت را از دست آذربایجـانی ها و بازاری های تهران بیرون آورده و بر بالای دست های خویش گرفتنـد و همچنین زمـانی که تـابوت حاملِ جنـازه پاک و نظر شـده رسول ترک به نزدیکی های چهار راه مولوی رسـیده بود، مرحوم طیب نیز با جمعی از میدانی ها و با دارو

دسته اش به جمعیت پیوسته بودند و خود را به زیر تابوت رسول رسانیده بودند. از دور به نظر می رسیده که برای حمل و گرفتن جنازه رسول دعوایی بر پا شده است، امّا این دعواها به هیچ وجه زننده و غیر طبیعی نبوده و بلکه بسیار هم گریه آور و منقلب کننده بوده است.(۲۴)

آن روز در هنگام تشییع جنازه رسول ترک، مرحوم حاج حسین فرشی به یاد یکی از حرف های رسول افتاده بود و حالا در گوشه ای ایستاده بود و زار زار گریه می کرد. چند روز پیش از این یعنی در روزهای مریضی و بیماری رسول، بسیاری از دوستان و آشناهای رسول آن چنان که شایسته بوده است به ملاقات و عیادتش نرفته بودند. به همین دلیل رسول ترک در چند روز پیش از این در بستر بیماری به حاج حسین فرشی گفته بود: من می ترسم شماها این جنازه مرا بسیار غریبانه و بی سر و صدا تشییع و تدفین کنید که در این صورت من فقط ترسم از این است که خدای ناکرده بعضی از این هم مرام ها و رفقای دوره قدیم و دوره قبل از توبه در پیش خودشان به ارباب و مولای من طعنه بزنند که رسول به سوی امام حسین علیه السلام رفت و حالا ببین جنازه اش را چه غریبانه و خاموش به خاک می سپارند.

حاج حسین فرشی در آن لحظات به یاد این حرف های رسول افتاده بود و حالا با دیدن و مشاهده این تشییع جنازه بسیار باشکوه و به دور از انتظار، به شدّت به گریه افتاده بود و با خود زمزمه می کرد و می گفت: ای حاج رسول! نگاه کن ببین ارباب

و مولایت امام حسین علیه السلام عجب تشییعی برای تو به راه انداخته است!

به هر حال جنازه مرحوم حاج رسول دادخواه خیابانی تبریزی در میان انبوهی از جمعیت که متشکّل از اعضای هیئت های آذربایجانی ها و دیگر هیئت های تهرانی و اعضای اصناف مختلف بازار تهران و دار و دسته های مرحوم طیب و مرحوم مصطفی دیوانه و دیگر اقشارِ مردم بود، با آن شکوه و عظمت در تهران تشییع شد و سپس عده زیادی از دوستان و رفقای رسول جنازه او را به شهر مقدّس قم منتقل کردند و پس از طواف به دور حرم مطهّر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام در قبرستان مرحوم آیت اللّه العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری معروف به قبرستان نو در همان قبری که رسول ترک را در چندین روز پیش از این به خود جلب و خیره کرده بود به خاک سپردند.

خواب مرحوم خطایی

آقای حاج حسین نوتاش تعریف می کرد: بعد از تشییع جنازه حاج رسول در تهران که بسیار پرجمعیت و با عزّت برگزار شد، ما با عدّه زیادی از دوستان و آشنایان به شهر قم رفتیم و جنازه حاج رسول را در یکی از قبرستان های نزدیک حرم حضرت معصومه علیها السلام دفن کردیم و بعد از مراسم تدفین با چند نفر از دوستان با عجله و با شتاب سوار بر ماشینِ مرحوم آقا اسلام خطا شدیم تا هر چه زودتر به تهران برسیم و در مراسمی که برای حاج رسول در تهران گرفته می شد حاضر شویم. به غیر از من افراد دیگری که آن روز در داخل ماشین بودند عبارت بودند از مرحوم حاج ابراهیم سلماسی و حاج صادق پورصمد، حاج کریم محمّدی، مشهدی

زینال جعفری و راننده ماشین به نام آقا اسلام خطا.

آن روز که ما در مسیر راه قم به تهران در حرکت بودیم از حالات و کارهای راننده ماشین آقای خطا پیدا بود که بسیار منقلب و محزون است. عاقبت او خودش لب به سخن گشود و در حالی که قطره های اشک از چشمانش سرازیر شده بود رازی را که در دل داشت برای ما بازگو کرد. آقا اسلام خطایی آن روز در پشت فرمان در بین راه قم به تهران با گریه و با حسرت برای ما تعریف کرد و گفت:

راستش یک مدّتی می شد که من با حاج رسول یک اختلاف و کدورتی پیدا کرده بودم و به دیدنش نمی رفتم. تا اینکه حاج رسول به بستر بیماری افتاد و من شنیدم که حالِ حاج رسول بسیار وخیم و بد شده است. به همین خاطر من تصمیم گرفته بودم در اولین فرصت به عیادتش بروم و او را از خودم راضی و خشنود کنم. امّا متأسفانه مشکلات و گرفتاری های روزمرّه زندگی این فرصت را به من نمی داد. تا اینکه دیشب زمانی که با ماشینم به خارج از تهران رفته بودم و در حال بازگشتن به تهران بودم با خودم اندیشیدم که چرا من به این اندازه امروز و فردا می کنم و به عیادت و ملاقات حاج رسول نمی روم؟ پس همان موقع تصمیم گرفتم تا هر طوری که شده است یکسره به سوی خانه حاج رسول حرکت کنم. امّا متأسفانه زمانی که من به تهران و به نزدیکی های خانه حاج رسول رسیدم ساعت از دوازده شب گذشته بود. با این حال خودم را به جلوی خانه حاج

رسول رسانـدم و با خودم گفتم: اگر از داخل خانه سر و صـدایی بیاید در می زنم و به داخل می روم. امّا وقتی گوش هایم را در جلوی خـانه حـاج رسول خوب تیز کردم، احساس نمودم که خانه حاج رسول بسـیار ساکت و خاموش است و بهتر است تا در این موقع از شب مزاحم نشوم.

من دیشب خسـته و ناامید به خانه ام رفتم و خوابیدم، ولی در عالمِ خواب، شاهد یک رؤیای بسـیار شـگفت و منقلب کننده ای شدم. من در خواب دیدم که حاج رسول از دنیا رفته است و جمعیت بسـیار زیادی در حال تشییع جنازه حاج رسول هستند. در همین هنگام من نگاهم به وسط جمعیت افتاد و دیدم که در بین جمعیت یک خانمی نیز در حال حرکت است. وقتی آن زن را در میان جمعیت و مردها دیـدم بسـیار ناراحت و عصـبانی شـدم و با خودم گفتم: چرا این زن به وسط جمعیت و به میان مردها آمده است؟! حتی با خودم فکر می کردم شاید این خانم یکی از خواهران حاج رسول باشد.

خلاـصه اینکه خودم را به نزدیکی هـای آن خـانم رسانـدم و به بعضـی از پیرمردها اشاره کردم تا به این زن بگوینـد که از بین مردهـا بیرون برود. امـا هیـچ کس تـوجّهی به حرف هـای من نمی کرد. به همین خـاطر خودم به کنـار آن خـانم رفتم و گفتم: ببخشید خانم! اگر شما از خواهران حاج رسول هم که باشید، بهتر است که هر چه زودتر از وسط جمعیت بیرون بروید، درست نیست شما در اینجا باشید.

زمانی که من داشتم این حرف ها را به آن خانم می گفتم، یک دفعه او رو به من کرد

و گفت: آیا شما می دانی من که هستم؟

من هنوز جوابی نداده بودم که آن خانم خودش با یک حزن و اندوهی خاص ادامه داد و گفت: من زینب هستم، این جنازه هم متعلّق به ماست. ما خودمان باید او را تشییع کنیم!

مرحوم آقای خطایی در حالی که به شدّت گریه می کرد، می گفت: در همان لحظه ای که خانم حضرت زینب علیها السلام خودش را به من معرفی کرد، من به اندازه ای منقلب شدم که ناخود آگاه فریاد بسیار بلندی کشیدم و از خواب بیدار شدم و دیدم اعضای خانواده نیز با صدای فریاد و ناله من از خواب پریده اند و در بالای سرم جمع شده اند.

من در همان اولین دقیقه های صبح، خودم را با عجله و شتاب به جلوی خانه حاج رسول رساندم، امّا متأسفانه مشاهده کردم صدای گریه و ناله بلند است و حاج رسول از دنیا رفته است. امّا یک نکته و مسئله بسیار شگفت و جالبی که فکرم را به خود مشغول کرده است این است که من امروز در تشییع جنازه حاج رسول درست همان صحنه هایی را می دیدم که دیشب در خواب دیده بودم. به همین دلیل من مطمئن هستم اگر چشم های بینا و با بصیرتی داشتم، خانم حضرت زینب علیها السلام را در تشییع جنازه حاج رسول در بیداری نیز می دیدم.

دستوری برای عاشق شدن

دو سه ماه پیش از این به خانه یکی از دوستانم رفته بودم. ایشان یکی از دبیرهای خوب و باصفای آموزش و پرورش تهران است. او آدمی بسیار پاک و با ایمان و با تقواست. وی مدّتی است که با تعدادی از نوجوانان و جوانان بسیجی و بعضی از دانش آموزان دبیرستانشان

یـک جلسه و هیئتی را به راه انـداخته انـد. آنهـا هفته ای یـک بار به دور هم جمع می شونـد و از نور و پرتو قرآن و احادیث و گفته های اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام قلب ها و دل هایشان را نورانی و با طراوت می کنند.

آنها هر هفته در ابتدا قسـمتی از کتاب گناهان کبیره نوشته شـهید آیت اللّه دسـتغیب و سـپس قسـمتی از رساله عملیه حضـرت آیت اللّه العظمی بهجت و بعد هم قسـمتی از یکی از کتاب های اخلاقی را که تکیه بر اخبار و احادیث داشته باشد می خوانند و در آخر و در انتهای جلسه نیز به روضه خوانی و توسّل به حضرات ائمّه معصومین علیهم السلام می پردازند.

آن شبی که من به خانه دوستم رفته بودم، قرار بود که تا ساعتی دیگر یکی از جلسه های آنها در آن جا برگزار گردد.

پس من هم در آن جـا مانـدم و بعـد از سـاعتی اعضـای آن هیئت که همه از نوجوانان و جوانان بسـیار نورانی و ظاهر الصـلاح بودنـد کم کم جمع شدنـد که من بـا نگـاه و با مشاهـده چهره های نورانی و پاک و با صـفای آن نوجوانان و جوانان با ایمان، بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بودم و یک حالت خوب و خوش و با معنویتی پیدا کرده بودم.

من در حال و هوای خودم بودم که دوسـتم که از قضیه تحقیقات و جستجوهای من پیرامون زندگی نامه رسول ترک آگاه و با خبر بود، بـدون هیـچ مقـدمه و گفت و گوی قبلی از من خواست تـا آن شب پیرامون مـاجرای رسول ترک برای آنها صـحبت کنم. من هم که چاره ای به جز اطاعت نداشتم در ابتدا مقداری در مورد

لحظه هـای نـاب و لحظه هـای خاص و تکان دهنـده صـحبت کردم و تأکیـد نمودم که این لحظه های ناب و خاص، برای همه انسان ها بدون اسـتثناء پیش می آید ولی متأسـفانه فقط تعداد کم و انگشت شماری هستند که از این لحظه های تکان دهنده و عبرت آموز بهره می گیرنـد و به یـک بـاره به قلّه هـای بلنـد معرفت و شـناخت دست می یابنـد. سـپس در حـدود بیست دقیقه درباره توبه رسول ترک و لحظه و علّت توبه اش و بعضی از حالت های او صحبت نمودم.

امّا مقصود اصلی و نهایی ام از اینکه این قضیه را برای شما خواننده عزیز می نویسم این است که آن شب به نظر می رسید همه آن نوجوانـان و جوانـان به شـدّت تحت تـأثیرِ مـاجرای رسول ترک قرار گرفته باشـند. قصّه رسول ترک همه آنهـا به خصوص یکی از آن جوانان حاضـر را به فکر فرو برده بود. آن جوان که از شخصـیت و از حالات عاشـقانه رسول ترک نسـبت به آقا ابا عبداللَّه الحسین علیه السلام بسیار خوشش آمده بود، مدّتی بعد از آن جلسه یک شب رسول ترک را در خواب و رؤیا مشاهده می کند. او در خواب دیده بود که همراه با رسول ترک در یک مکانی نشسـته اند و سـپس رسول ترک به آن جوانِ با صفای بسیجی گفته بود:

«اگر می خواهی که عاشقِ امام حسین علیه السلام بشوی: تقوا، تقوا، تقوا.»

آخرین کلام

من نمی دانم برداشت هـا و ارزیـابی هـای شـما از خوانـدن و مطـالعه این کتـاب چه بوده است و نمی دانم تا چه انـدازه از این نوشتار راضی و خشنود شده اید و نمی دانم چه پیشنهاد و انتقادی در مغز و قلب های شما نقش بسته است و نمی دانم اگر قرار شود تا شما

خواننـده عزیز کتـابی و یـا مقـاله و نوشـته ای درباره رسول ترک و یا رسول ترک ها بنویسـید، چه سـبک و روشـی را انتخاب خواهید کرد و چگونه خواهید نوشت؟

همچنین نمی دانم که هم اکنـون توقع و انتظارتـان از این آخرین کلامـ و از این صـفحه هـای پایـانی چیست؟ ولی من به نظرم رسیده است تا در این صفحه های پایانی برای شما بنویسم که عاشقان دو گونه هستند:

- عاشـقان بلبل - عاشـقان پروانه شایـد هیـچ کس نمی توانـد با قاطعیت ادّعا کنـد و بگوید که بلبل عاشق تر است و یا پروانه، چون هر دو عاشق و حیراننـد و هر دو می سوزنـد و می سازند، امّا فقط یکی شـهره شـهر است و سرشـناس و دیگری بی سـر و صدا و ناشـناس، یکی می سوزد و می نالد و دیگری می سوزد و می پُکَد، یکی همیشه و مدام دیوانه و مجنون است و دیگری به یک باره جنونش جلوه می کند.

هر چند که عاشـقان حسین علیه السلام پیچیده تر از این حرف هایند و هر چند که عاشقان امام حسین علیه السلام همه فرمولها و مرزبنـدی ها را به هم ریخته اند ولی با این حال من این آخرین کلام را به قصّه عاشـقی اختصاص داده ام که به گمان خودم او یکی از عاشـقان پروانه وارِ امام حسـین علیه السـلام بوده است. فقط امیدوارم که شـما خواننده عزیز و گرامی تحلیل و تفسیر خوب و مناسبی از ماجرای این عاشقِ پروانه وار داشته باشید.

ماجرای شیعه هندی

کم کم بسـیاری از همسایه های شـیعه هندی داشتند به او مشکوک می شدند. آن شیعه هندی همسایه ای جدید بود و نزدیک به شش ماه می شد که به شهر کربلا آمده بود. او کشور و زادگاهش، هندوستان را برای همیشه رها کرده بود تا

بقیه عمرش را در کربلا، در مجاورت مزار پاک امام حسـین علیه السـلام و یاران با وفایش زنـدگی کند. ظاهرش نشان می داد که آدمی جلیـل القـدر است چنان که مرحوم فاضل دربنـدی نیز در کتابش به نام «اسرارالشـهاده» از آن شـیعه هنـدی به عنوان یکی از بزرگانِ هند یاد کرده است.

شیعه هندی در یکی از محلّه های کربلا خانه ای تهیه کرده بود و حالا بعد از شش ماه، بسیاری از همسایه هایش، او و خانواده اش را به خوبی می شـناختند. همه همسایه ها و آدم هایی که در این شـش ماه با او دیـدار و برخوردی کرده بودند او را شـیعه ای معتقد و پاک و با تقوا یافته بودند، امّا به مرور و با گذشت زمان بعضـی ها متوجه یک موضوع و مسئله غیر عادی و عجیبی درباره آن شـیعه هندی شده بودند. آن موضوع و مسـئله غیر عادی باعث شده بود تا بعضـی از همسایه ها، فکرها و عقیده های غیر منطقی و ناخوشایـندی نسبت به او پیـدا کننـد و رفته رفته گاهی این فکرها بر زبان هایشان نیز جاری می شد. آن موضوع، در واقع خیلی عجیب بود. آن شـیعه هندی در همه این شش ماهی که در کربلا ساکن شده بود، حتی برای یک بار هم به حرم سیدالشهداعلیه السلام مشرّف نشده بود!

به راستی چگونه می شـد این موضوع را توجیه کرد؟! چگونه می شـد شـیعه ای وطن و دیـارش را رها کنـد و برای زنـدگی به کربلا بیاید ولی حتّی برای یک مرتبه هم، به داخل حرم امام حسین علیه السلام پا ننهاده باشد؟!

فقط در طول این شش ماه، گاهی بعضی از همسایه ها مشاهده کرده بودند که او بعضی از وقتها به بالای پشت بام

خانه اش می رود و رو به سوی بارگاه و گنبد امام حسین علیه السلام به آن حضرت سلام می دهد و زیارتی می خواند و پایین می آید. او در همه این شش ماه، فقط با همین شکل و روش، عزیز و جگر گوشه زهرای مرضیه علیها السلام را زیارت کرده بود.

عاقبت داستان و ماجرای شیعه هندی به گوش مرحوم سید مرتضی می رسد. جناب مرحوم سید مرتضی در آن زمان یکی از دانشمندان و علمای بزرگ کربلا بود و در بین مردم و ساکنانِ کربلا مشهور و معروف به نقیب بود. جناب نقیب بعد از شنیدن و پی بردن به داستان و ماجرای شیعه هندی به خانه او می رود و بعد از سلام و علیک و حال و احوالپرسی های معمولی، شروع به سرزنش و ملامتِ شیعه هندی می کند. او با صراحت به شیعه هندی می گوید: «در مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام یکی از آداب و دستورهای زیارت این است که به حرم داخل بشوی و عتبه و ضریح را ببوسی ولی این روش و طریقه تو که فقط از بالای پشت بام خانه ات آن حضرت را زیارت می کنی، اختصاص به شیعیان و مؤمنینی دارد که در شهرها و کشورهای دیگر زندگی می کنند و برای آنها ممکن نیست تا در کربلا و در داخل حرم سید الشهداءعلیه السلام حاضر شوند.»

از حالت و چهره شیعه هندی پیدا بود که صحبت های نقیب او را بسیار مضطرب و نگران کرده است. او بعد از گوش کردن به همه حرف های نقیب با حالتی از روی خواهش و التماس گفته بود: «یا نقیب الاشراف! من از شما انتظار و توقع دارم تا هر

مقـدار از مال دنیا که بخواهی از من بگیری ولی در عوض مرا مأمور به داخل شدن به حرم سیدالشـهداءعلیه السـلام نفرمایی و مرا به کلّی از این کار معاف کنی.»

شیعه هندی از اینکه در عوضِ وارد نشدن و نرفتن به داخل حرم پیشـنهاد کرده بود تا هر مقداری از مال و منال دنیا را به جناب نقیب بپردازد، هیـچ گونه قصـد سوء و بـدی نـداشت، ولی جناب نقیب از این سـخن بسـیار ناراحت و دلخور شده و با ناراحتی جواب داده بود: «من برای مال دنیا این سخن نگفته و این امر را نکردم، بلکه این روش و طریقه زیارتِ تو را در صورت ساکن بودن در کربلا، بدعت و منکَر می دانم و نهی از منکر واجب است.»

به نظر می رسید جناب نقیب به خوبی فهمیده بود که این شـیعه هندی از روی ارادت و عشـقی که به امام حسـین علیه السـلام دارد نمی تواند به حرم وارد شود، امّا اصل و اساس در زیارت ائمّه اطهارعلیهم السلام ورود به حرم های شریف و انجام اعمال و آداب زیارت بر طبق دسـتورات و سـفارش های حضـرات معصومین علیهم السـلام در داخل آن حرم ها و مکان های مقدس می باشـد. شـیعه بودن گـام به گام و حرف به حرف و لحظه به لحظه تابع و اطاعت کننـده نظرات و دسـتورات و خواسـته های جزئی و کلّی و کوچـک و بزرگِ امامـان معصـوم علیهم السـلام بودن است و جنـاب نقیب چـاره ای به جز امر نمودن به ورود شیعه هندی به حرم شریف امام حسین علیه السلام نداشت.

شیعه هندی با توجّه به آن حرف های صریح و بی پرده جناب نقیب، دیگر هیچ حرفی برای گفتن نداشت. او دیگر

بر خود واجب می دانست که از آن دستور و توصیه جناب نقیب پیروی و اطاعت کند. بعد از پایان و خاتمه سخنان و حرف های نقیب به جز آهی سرد هیچ صدای دیگری از آن شیعه هندی بر نیامد. او فقط آهی کشیده بود. آه و ناله ای که از قلب و جگری پر درد بیرون آمده باشد.

شیعه هندی بلند شد و رفت تا غسلِ زیارت کند. او بعد از غسل یکی از بهترین لباس هایی را که داشت پوشید و پاک و پاکیزه و با پایی برهنه از خانه اش بیرون آمد. شیعه هندی به سوی بارگاه و حرم سید الشهداءعلیه السلام در حرکت بود. هر چه بیشتر به حرم نزدیک تر می شد خضوع و خشوعش بیشتر جلوه پیدا می کرد. بعد از دقایقی به درهای حرم رسید و خودش را در جلوی درهای صحن بر روی زمین انداخت. او در اینجا به شدّت به گریه افتاده بود. برای بسیاری از زائرانی که از کنارش رد می شدند، گریه ها و ناله های او جالب و دیدنی بود.

جناب نقیب به شیعه هندی گفته بود که یکی از آداب و دستورهای زیارت این است که عتبه و ضریح را ببوسی و حالا او در حالی که خود را بر روی زمین انداخته بود، تندتند عتبه و درهای صحن شریف را عاشقانه می بوسید.

زمانی که شیعه هندی از روی زمین بلند می شد تا به سوی داخل حرم برود بدنش به طور محسوسی لرزان شده بود. خدا می دانست که در آن لحظه ها در قلب و سینه شیعه هندی چه می گذشت که او را این چنین به لرزیدن واداشته بود. لرزیدنی همچون گنجشکی که در هوایی سرد و

یخبندان در آب افتاده باشد.

زمانی که به یکی از کفشـداری های حرم نزدیک می شد، رنگ و رویش زرد شده بود. او در جلوی کفشداری نیز خودش را بر روی زمین انـداخت و شـروع به بوسـیدن زمین کرد. بعد از لحظاتی همانند کسـی که در حال جان دادن باشد از روی زمین بلند شد و به ایوان وارد گشت. او فقط چند متر با رواق و با مرقد مطهّر محبوب و مولایش حسـین بن علی علیهما السلام فاصله داشت. شـیعه هنـدی در حالی که هنوز به رواق وارد نشده بود پریشانی و بی تابی و اضـطرابش به حدّ خطرناک و شـکننده ای رسـیده بود، پس چگونه و با چه صبر و طاقتی می خواست به رواق داخل شود؟! ای کاش یکی پیـدا می شد و جلوی او را می گرفت. ای کاش جناب نقیب در آن جا حاضر و شاهد بود و به او امر می کرد: بس است، برگرد!

امّا به هر حال شـیعه هنـدی با هر سـختی و مشـقّتی بود به رواق وارد شـد. از این به بعد کلمات و توصـیفات قاصـر از توصـیف بودند. به محضِ اینکه چشم های گریان و برافروخته شـیعه هندی به ضـریح مبارک و شش گوشه امام حسین علیه السلام افتاد، همچون زنی بچّه مرده، به سـختی نفسـی اندوهناک و ناله ای جانسوز کشید و به آواز و بانگی جانگداز صدا زد: «أَهذا مَصْرَع سیدالشُّهـداءعلیه السـلام، آیـا اینجا همان جایی است که حسـین علیه السـلام بر زمین افتاده است؟ أهـذا مَقْتَل سـیدالشُّهَداءعلیه السلام آیا اینجا همان جایی است که حسین علیه السلام کشته شده است؟!»

و سپس صیحه و فریادی کشید و در همان نزدیکی های ضریح، در همان نزدیکی های مکانی که در

روز عاشورا، حسین علیه السلام بر زمین افتاده و به خون غلتیده بود، نقش بر زمین شد.

همه زائرانی که بر این صحنه شاهد و ناظر بودند، حیران و مبهوت نگاهی به شیعه هندی و نگاهی به یکدیگر داشتند. لحظاتی نگذشت که تعدادی از زائران به دور جسم و بدنِ شیعه هندی حلقه زدند. باور کردنی نبود اما واقعیت و حقیقت داشت. او دیگر روح در بدن نداشت. او از جذبه و عشق مرده بود، او پرواز کرده بود، او جان داده بود... .(۲۵)

ای شمع مسوز که شب دراز است هنوز

ای صبح مدم که وقت راز است هنوز

پروانه برو تو در کناری بنشین این صحبت عاشقی دراز است هنوز

محمد حسن سیف اللهی رمضان ۱۴۲۱، آذر ۱۳۷۹

قسمتی از زیارت ناحیه مقدسه إ

فرازی از زیارت ناحیه مقدسه

. . . السّلامُ عَلَیکَ فَاِنّی قَصَدْتُ اِلَیکَ وَ رَجَوْتُ الْفَوْزَ لَدَیکَ، السّلامُ عَلَیکَ سَلامَ الْعارِفِ بِحُرْمَتِکَ، الْمُخْلِصِ فی وِلایَتِکَ، الْمُتَقَرِّبِ اِلَی اللّه بِمَحَبَّتِکَ، الْبَری ءِ مِنْ اَعْدآئِکَ، سَلامَ مَنْ قَلْبُهُ بِمُصابِکَ مَقْرُوحٌ وَ دَمْعُهُ عِنْدَ ذِکْرِکَ مَسْفُوحٌ، سَلامَ الْمَفْجُوعِ الْحَزینِ الْوالِهِ الْمُسْتَکینِ، سَلامَ مَنْ لَوْ کانَ مَعَکَ بِالطُّفُوفِ لَوَقاکَ بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّیوفِ وَ بَذَلَ حُشاشَتَهُ دُونَکَ لِلْحُتُوفِ، و جاهَدَ بَینَ یدَیکَ وَ نَصَرَکَ عَلی مَنْ بَغی عَلَیکَ وَ فَداکَ بِرُوحِهِ وَ جَسَدِهِ وَ مالِهِ وَ وَلَدِهِ، وَ رُوحُه لِرُوحِکَ فِدآءٌ، وَ اَهْلُهُ لِاَهْلِکَ رِقآءٌ، فَلَئِنْ اَخَّرَتْنِی الدُّهُورُ وَ عاقَنی عَنْ نَصْرِکَ المَقْدُورُ وَلَمْ اَکُنْ لِمَنْ حارَبَکَ مُحارِباً و لِمَنْ نَصَبَ لَکَ الْعَداوَهَ مُناصِباً، فَلَأَنْدُبَنَّکَ صَباحاً وَ مَسآءً وَ لَأَبْکِینَّ لَکَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً، حَسْرَهً عَلَیکَ وَ تَأَسُّفاً عَلی مادَهاکَ، وَ تَلَهُّفاً حَتّی اَمُوتَ بِلَوْعَهِ الْمُصابِ، وَ غُصَّهِ الْاِکْتِیابِ، اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلوهَ وَ اَتَیتَ الزَّکوهَ

وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ و نَهَیتَ عَنِ الْمُنْکَرِ ... .(۲۶)

. . . سلام بر تو (ای حسین) به درستی که من به سوی تو آمده ام و امید رستگار شدن را در نزد تو دارم، سلام بر تو (ای حسین) سلامِ کسی که آشنای به حرمت تو و خالص در ولایت و دوستی توست که با این دوستی و محبّت به سوی خدا نزدیکی و تقرب می جوید و از دشمنانت بیزاری می نماید. سلامِ کسی که قلبش از داغ و مصیبت تو جریحه دار و اشکش در هنگام ذکر و یاد تو جاری است. سلامِ کسی که در غمت مصیبت زده و اندوهگین و حیران و بیچاره است. سلامِ کسی که اگر با تو در صحرای کربلا بود، همانا که از تو با نفس و جانش در مقابل شمشیرهای تیز و بُرنده محافظت می کرد و باقی مانده رمق های جانش را به خاطر تو به دست مرگ می سپرد و در رکاب تو جهاد می کرد و تو رابر علیه کسانی که بر تو ستم کردند کمک و یاری می کرد و با روح و جسم و مال و فرزندانش فدای تو می شد که روح و جان خودش را فدای جان تو می کرد و اهل و فرزندانش را نیز فدایی و سپر بلای اهل بیت تو می نمود. پس اگر چه روزگار مرا از زمان تو به تأخیر انداخته و مرا از یاری تو باز داشته است و من در آن زمان نبودم تا با آنان که با تو جنگیدند بجنگم و با آنهایی که با تو به دشمنی برخاستند دشمنی و عداوت داشته باشم، پس به جای اینها در هر صبح

و شب بر تو ناله و ندبه خواهم کرد و به جای اشک، برای تو خون گریه می کنم و در حسرت تو و در غم و غصه مصیبت هایی که بر تو وارد شده، در یک سوز جانگدازی خواهم بود تا اینکه با مصیبت زدگی جانکاه و اندوهی فراوان جان بسپارم و بمیرم. من شهادت می دهم که تو نماز را به پاداشتی و زکات را پرداختی و به معروف و خوبی امر کردی و از منکر و بدی نهی کردی ... .

پی نوشت ها

۱) قسمتی از یکی از سروده های علامه طباطبایی قدس سره ۲) بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۲۰۵

۳) داستان و ماجرای توبه رسول ترک با توجه به تعریف و نقلی که برای اولین بار از زبان مرحوم حاج شیخ حسین کبیر تهرانی شنیده بودم نگاشته شده است. این داستان به همین شکل و یا با مقدار کمی تفاوت در بین بسیاری از پیرمردهای هیئت های آذربایجانی های تهران و تبریز مشهور و معروف است.

۴) این شعر از استاد شهریار می باشد که اصلِ مصرعِ دومش این است:

من عاشق تو هستم این گفتگو ندارد.

۵) در شناسنامه آن مرحوم «رسول دادخواه خیابانی» ثبت شده است.

۶) یعنی دیوانه حساب و کتاب و بازخواست ندارد. و من اگر در مصیبت سید الشهداءعلیه السلام به طور غیر متعارف می سوزم و اشک می ریزم و . . . به حساب دیوانگی من بگذارید.

۷) گنجینه دانشمندان، ج ۴ ، ص ۴۷۹ .

۸) اختران فروزان ری و طهران یا تذکره المقابر، ص ۲۵۴

۹) مسجد میرزا موسی که معروف به مسجد بزّازها می باشد یکی از مسجدهای مهم و بزرگ بازار تهران می باشد و رسول ترک در بسیاری از

روزهـای محرّم عادت داشـته است تا در جلسه روضه مسـجد بزازها حضور یابـد. هیئت صـنف بزّازهای تهران که بیش از صـد سال از تأسیسِ آن می گذرد از هیئت های بسیار با شور وحال و با صفای تهران بوده است که در بسیاری از روزهای دهه اول محرّم یکی از مهم ترین و شلوغ ترین جلسه های روضه تهران به حساب می آمده است. یکی از مدّاحان آذربایجان می گفت: «در قدیم در این هیئت بزازها که گاهی ما آذری ها نیز در آن شـرکت می کردیم یک آدم های با معنویت وبا صفایی حضور داشتند که هر کدام از آنها می توانست یک هیئتی را اداره کند.»

در حال حاضر هیئت بزازها حسینیه ای را در خیابان خیام ساخته است وبه آن جا منتقل شده است.

از عـارف صـمدانی وفقیه ربـانی مرحـوم شـیخ محمّـد حسن معزّی تهرانی رحمه الله که سـال هـای زیـادی بـا مرحوم آیت اللّه العظمی حـاج سـید احمـد خوانسـاری معاشـرت داشـته است شـنیدم که می گفت: «با آنکه در قـدیم در دهه اول محرّم روضـه مسـجد بزازها بسـیار شلوغ می شده وتمام مسجد پر از جمعیت می شده است با این حال وبا این ازدِحام جمعیت باز هم مرحوم آقـای خوانسـاری به خاطر حضورِ آدم هایی همچون رسول ترک بسـیار دوست می داشـته انـد تا به طور مرتّب در این جلسات حضور یابند!»

۱۰) رسول ترک بنا بر گفته های کسانی که او را از نزدیک می شناخته اند نسبت به رفع مشکلات وگرفتاری های نوحه خوان ها و ذاکران امام حسـین علیه السـلام بسیار حسّاس و کوشا بوده است. او بر خودش واجب می دانسته است تا از هر خدمتی که می تواند برای آنها انجام دهد دریغ نورزد.

۱۱) شعر از فؤاد کرمانی ۱۲) این مطلب با توجه به

خاطرات و صحبت های آقای حاج ناصر افشار نوشته شده است. بنا بر گفته های آقای افشار، حاج رسول بر گردن او حق پدری دارد زیرا که او در سنین کودکی پدرش را از دست می دهد و از آن به بعد او و خانواده اش از کمک ها و مواظبت های حاج رسول بهره مند بوده اند.

لازم به ذکر است که راهنمایی های آقای افشار در شناسایی بعضی از دوستان و رفقای رسول ترک بسیار مفید و موثّر بوده است که مناسب است در همین جا تشکرم را نسبت به ایشان ابراز دارم. و البته عزیزان دیگری نیز راهنمایی ها وکمک های خالصانه بسیار مؤثر و پرفایده ای داشته اند که ان شاء اللّه همه بزرگوارانی که هر یک به نوعی در شکل گرفتن این کتاب نقش وسهمی داشته اند اجر و پاداشش را از آقا ابا عبداللّه الحسین علیه السلام خواهند گرفت.

۱۳) یعنی قضایای قتلگاه قبل از شهادت امام حسین علیه السلام ۱۴) این نکته و جمله «پس از وفات حاج رسول هنوز نظیرش در شدّت گریه نیامده است» را علاوه بر حاج اصغر زاهدی بسیاری از شاعرها و مدّاحان آذری دیگر نیز بیان می داشتند البته خوانندگان عزیز به این نکته توجه و التفات داشته باشند که این حرف را آدم هایی می گویند که اگر شما در هر زمانی به بعضی از این هیئت های مذهبی تُرک زبان به خصوص به هیئت های قدیمی و با سابقه آنها سری بزنید اغلب و به طور معمول در جلسات و هیئت های آنهابا یک اشخاصی رو به رو می شوید که گریه ها و ناله های آنها از هر نوحه و مرثیه ای مؤثّرتر و گریه آورتر است.

۱۵) بعد از دو دلی وتردیدی که نسبت به آوردن ونوشتن این خاطره

داشتم عاقبت به نظرم رسید که این خاطره را فقط با این قصد و نیت بنویسم که خوانندگان عزیز از این خاطره این درس را بگیرند که با آنکه چنان خوابی نیز در تأییدِ رسولْ مشاهده می شود ولی باز هم رسول ترک با استناد به این گونه از خوابها ورؤیاها به اصول وحریم های شیعه بی اعتنایی نمی کند و نصیحتهای منطقی وصحیحِ دیگران را بدون هیچ گونه عُجب و غروری با آغوش باز می پذیرد که توجه و التفات به این سیره وروش (التزام به اصول وچهارچوبهای عقیدتی تشیع) راهگشای رفع بسیاری از کج فهمی ها وانحرافات است.

۱۶) شاید نیازی به تذکر نباشد که مرقدهای حضرت زینب و جناب رقیه - سلام اللّٰه علیهما بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران بازسازی و مرمّت گردیده است و این قصّه مربوط به قبل از سال ۱۳۴۰ شمسی است که در آن زمان وضعیت مرقد حضرت رقیه علیها السلام به این شکل نبوده است. و همچنین شاید نیازی به تذکّر نباشد که هر گونه سیلی یا ضرب وشتمی بدونِ جواز شرعی وفقهی گناه وخلافِ شرع می باشد واگر رسول ترک نیز مجبور بوده است تا یک سیلی به آن آقای کلیددار بزند حتماً دلیلی شرعی و موّجه بر آن مترتّب بوده است به خصوص اینکه بعضی دیگر از افرادی که از این قضیه مطّلع بودند تأکید می کردند که آن آقای کلیددار با آنکه قبلاً بعضی های دیگر نیز با او گفت و گو کرده بودند ولی او نسبت به باز کردن و نگهداری از مرقد حضرت رقیه علیها السلام بسیار بی تفاوت و سرد بود و قبل از اینکه حاج رسول با او

برخورد کند معمولاً درهای مرقد حضرت رقیه علیها السلام بسته بود.

۱۷) آقای حاج محمد سنقری بعد از توضیحاتی درباره نکته های لطیف و ظریفی که حاج رسول پیرامون برخی از اشعار داشت، می گفت: حاج رسول این شعر معروفِ آسایش دو گیتی تفسیرش این دو حرف است با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

را این گونه می خواند:

آسایش دو گیتی تفسیرش این یک حرف است با دشمنِ کج اندیش مشکل بُوَد مدارا

۱۸) این قصّه اولین برخوردِ رسول ترک با حاج اکبر آقای ناظم بنا بر صحبت های حاج هادی جبّاری یکی از اعضای هیئت نو باوگان قنات آباد (واقع در خیابان مولوی تهران) نوشته شده است.

۱۹) امّا این نکته نیز ناگفته نماند که بنا بر گفته های دوستان و رفقای رسول ترک، او یک اهتمام و عنایتی خاص به زیارت حرم حضرت زینب علیها السلام و سفر به شام و سوریه داشته است و در آن جا از یک سوز و حال و هوای خاصّی برخوردار بوده است. بعضی از دوستانش می گفتند: در بعضی از سفرهایی که حاج رسول به سوریه و شام می رفت گاهی به مدّت چند ماه در آن جا ماندگار می شد.

۲۰) لازم به توضیح است که رسول ترک تا آخر عمرش در دو اتاق اجاره ای زندگی می کرده است.

۲۱) به نقل از حاج حسین علیپور

۲۲) این مصرع قسمتی از یک نوحه ترکی است که زبان حال حضرت لیلا- علیها السلام است که با جنازه پاک و مطهّر فرزندش حضرت علی اکبرعلیه السلام سخن می گوید که می خواهد بگوید که من دیگر نمی توانم بمانم و باید به سوی منزلی ویرانه بروم که فهمیده ام آن منزل ویرانه در یکی از خرابه های شام است.

۲۳)

رسول ترک در میان آذری ها و دوستانش معروف به «حاج رسولِ دیوانه» بود و همه به حقیقت او را دیوانه امام حسین علیه السلام می دانستند.

۲۴) شاید برای شما خواننده عزیز و گرامی قابل توجه و جالب باشد که بعدها، هم مرحوم طیب و هم مرحوم مصطفی دیوانه هر دو به شکلی عاقبت به خیر شدند و توّاب و پاک از دنیا رفتند به خصوص مرحوم حاج مصطفی دادکان معروف به مصطفی دیوانه که آن بزرگوار نیز وقتی در یکی از سال های عمرش به کربلا مشرف شد پس از بازگشت از کربلای امام حسین علیه السلام به کلّی زیرو رو شد و توبه کرد و او نیز یکی از نجات یافتگان کشتی نجات و یکی از ارادتمندان و محبّان امام حسین علیه السلام گشت. مرحوم حاج مصطفی دادکان سال های سال سرپرستی و هدایت هیئت محبّان الزهرا علیها السلام واقع در محله پاچنارِ تهران را بر عهده داشته است و سنگ بنای حسینیه ای به نام بیت الزهرا علیها السلام را نیز در شهر مقدس مشهد بنا نهاده است. می گویند مرحوم حاج مصطفی بعضی از دعاهای معروف همچون دعای ندبه و زیارت عاشورا را حفظ کرده بوده است و در جلسه های هیئت برای دیگران می خوانده است. می گویند هرگاه در مقابل مرحوم حاج مصطفی نام امام حسین علیه السلام برده می شد قطرات اشک بی اختیار از چشم های او سرازیر می گشت. آن مرحوم نیز در سال ۱۳۵۸ از دنیا رفت و با تشییع جنازه بسیار باشکوهی به خاک سپرده شد.

جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی

هر که شد خاک درت رست ز سر گردانی سرسری از سرِ کوی تو نیارم برخاست کارِ دشوار

نگیرند بدین آسانی خلق را طاقتِ پروانه پرسوخته نیست

نازکان را نبود شیوه جان افشانی ۲۵) سند این داستان: کتاب دارالسلام ص ۵۱۰ تألیف مرحوم شیخ محمود عراقی.

۲۶) بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۲۳۸.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹